

"روایتي از يك قرائت"

تأملاتي پيرامون نظام انديشگي "سازمان مجاهدين خلق ايران" (بخش اول)

تقديم به "محمد حنيف نژاد" و تمامی آناني که آموزه هایش را پاس مي دارند.

به "نون و القلم" اي دوست خورده ام سوگند
که جز به خدمت مستضعفان در غل و بند
قلم به دست نگیرم، هر آنکه جز اين کرد
بریده باد دو دستش همیشه باد نژند

امير خوش سرور

فروردین ماه 1388

درآمد

بی تردید نگارش مقاله ای در مورد "سازمان مجاهدین خلق ایران" و بازکاوی و بازاندیشی مبانی فکری و انگاره های تئوریک آن در فضا و گفتمان سیاسی حاکم بر جامعه ایران کاری بس دشوار و طاقت فرسا است؛ نگاه خاص حاکمیت، گفتمان دینی حاکم، کمبود منابع مطالعاتی و همچنین انتقاد کلیشه ای آمیختگی اسلام و مارکسیسم، فقر مطالعاتی بسیاری را به ارمغان آورده و متعاقباً هرگونه پژوهش مستقلاً را به محاق توقیف رهنمود کرده و شناخت مبانی فکری سازمان را غیر ممکن و حتی غیر مطلوب ساخته است.

اما نگارنده سه دلیل و دو پرسش برای پرداختن به مجاهدین دارد؛

اولاً: به باور راقم این سطور شش نوع تیپ روشنفکری (بازرگان، شریعتی، سروش، مجتهد شبستری، ملکیان و نوشریعتی ها) که در میان دین باوران برشمرده می شود با یک نقص آشکار مواجه است چرا که یکی از انواع تیپیکال آن مورد غفلت سهوی و چه بسا عمدی واقع شده است. "محمد حنیف نژاد" و تیپ روشنفکر انقلابی با توجه به ماهیت دینی نظام اندیشگی ایشان می بایست به لیست روشنفکران مسلمان افزوده شود. دلایل عمده عدم اعتنا به محمد حنیف نژاد در این سالیان را می توان بر پایه دلایل سیاسی، سوءگیری های متداول در میان روشنفکران ایرانی و همچنین عقده حقارت آشکار و قابل رویت نسبت به مجاهدین خلق و... دانست. به اعتقاد این قلم حنیف نژاد با دیگر تیپ های روشنفکران مسلمان یک فرق اساسی دارد؛ نقل قول معروف "بدون ایدئولوژی انقلابی، جنبش انقلابی نیز نمی تواند وجود داشته باشد." (1) و مهمتر از آن باور بر این مهم که "تئوری می بایست در عمل به محک آزمون درآید."، سیمای متمیزه روشنفکر انقلابی با دیگر نحله های موجود است و به مدد همین پارامتر می توان ایشان را متمایز نمود و جایگاه خاصی را نیز در پیوستار روشنفکری برایشان قائل شد.

ثانیاً: نگارنده مدعی نیست که حنیف نژاد به معنای امرزین آن روشنفکر دینی است از قضا ایشان بسیار بیشتر از دیگر روشنفکران مسلمان به لوازم روشنفکری توجه داشته و پایبند بودند و از این رو نیز قابل تأمل اند. این مورد را در سطور ذیل به تفصیل بیان داشته ایم.

ثالثاً: معتقدم یافته های مجاهدین در عرصه های تئوریک و پراتیک یکی از مهمترین تجربیات و دستاوردهای تاریخ نواندیشی دینی در ایران است. این دستاوردها قابلیت پرداختن دارند، می بایست آنها را مجدداً مورد بازخوانی قرار داد. از خلال این بازخوانی بسیاری از پاسخ های پرسش هایمان یافتنی است.

بنابراین با عنایت به وجود موانع فوق و توجه به مطالب ذکر شده و همچنین ضرورت مورد تأکید نگارنده مبني بر «بازکاوی و بازاندیشی مبانی فکری و انگاره های تئوریک» سازمان کوشش نموده ایم تا دشواری های امر "تحقیق" را به کناری نهاده و "پژوهش" را از "محاق توقیف" برهانیم. امید است این کوشش به ثمر آید. شاید تا حدودی اغراق آمیز به نظر آید، اما در پس این "اغراق" واقعیتی انکار ناپذیر و خوش سیما نهفته است؛ با طلوع "سازمان مجاهدین خلق ایران" یکی از فرازهای شکوهمند "تاریخ نواندیشی دینی ایران" رقم زده شد، صفحات متنابهی از کتابچه قطور و پر نقش و نگار این تاریخ مملو از یافته های تئوریک و پراتیک این سازمان است. از این رو بدون تحلیل و بررسی بی طرفانه و حتی طرفدارانه! مبانی فکری و انگاره های تئوریک ایشان هیچ پژوهشی در "تاریخ نواندیشی دینی ایران" نضج نگرفته و نمی گیرد؛ بدین سان این مختصر کوشش خود را بر این مهم بنا نهاده است تا در حد امکان در راستای بازنمایاندن سیمای تئوریک "سازمان مجاهدین خلق ایران" گام بردارد. در این مورد به نقل از "تری تمپست ویلیامز" بیفزایم که «نگارش با پرسش آغاز می شود و سپس این مسیر اکتشاف ادامه می یابد.» این نوشتار نیز می بایست از این منظر نگریسته شود؛ هدف غایی آن حضور در "مسیر اکتشاف" است اما به منظور این "حضور" می بایست از درگاه "پرسش" آغاز نمود.

پرسشی که نگارنده طرح نموده و در این نوشتار درصدد پاسخ گویی به آن برآمده از این قرار است : آیا با بازگشت به "مجاهدین خلق" و مدد جستن از مبانی فکری، انگاره های تئوریک و یافته های نغز و پرارزش ایشان می توان راهی به برون رفت از مکررگویی ها و سکون و رخوت این سالیان یافت؟ اما این تمام پرسش نیست، چرا که در لحظه نگارش این سطور ذوقی عارفانه و توأم با شک! نیز وجودم را مسخر ساخته بود و پرسشی به سنگینی "ضرورت تفکر" بر سرم می کوبید: آیا طریقت "جامعه بی طبقه توحیدی" در مقابله و مواجهه با شریعت سخت سر فقیهانه قرار دارد؟ اگر پاسخ به این پرسش مثبت باشد، چه وجه تمایزی ما بین این دو وجود دارد؟ مصادیق این "مقابله" و "مواجهه" در چیست؟ در اینجا ضروری است دو نکته را یادآور شویم؛

اولاً: هر تحلیلگر پیش از آنکه به تحلیل روی آورد "مشاهده گر" است؛ مشاهده گر "پدیده" ای که به تحلیلش نشسته و دقیقاً در همین جاست که پیش فرض ها و پیش داده های ذهن مشاهده گر و همچنین تقید ابزاری رخ

می نماید؛ تحلیلگر "پدیده قابل مشاهده" را به مثابه "امر عینی" در چهارچوب فعالیت آگاهانه و خلاق ذهن، پس از پردازش، تجزیه، تحلیل و ترکیب اطلاعات و داده ها ادراک می کند. از این رو "عین" در "ذهن" باز نمود یافته و پارادایم "عین" به منزله "نمود ذهنی" عینیت می یابد؛ به این معنی که "نمود ذهنی" نه انعکاس تام و تمام واقعیت خارجی بلکه تصویری ذهنی از واقعیت است؛ تصویری ابداعی و ساخته و پرداخته ذهن که محصول عمل خلاق و شعورمند انسان در تفسیر و فهم و درک واقعیت است. توضیح آنکه تحلیلگر، "پدیده قابل مشاهده" را طوری درک می نماید که خود می بیند و این "دیدن" نقطه آغازین تحلیل است. بنابراین شناخت (معرفت)، امری نسبی است، زیرا از یک سو بشری است و متعاقباً مقید و محدود به ابزارهایی است که متحول و متغیرند و از سوی دیگر کار ذهن، عکسبرداری از واقعیت عینی نیست و تصویری که ذهن از واقعیت به وجود می آورد نه انعکاس تام و تمام واقعیت خارجی بلکه تصویری ابداعی و خلاق از آن است. این مختصر سعی دارد همان "پدیده قابل مشاهده" باشد با این توضیح که خود توسط "مشاهده گر" ردای تحلیل بر تن دارد و طبعاً پیش فرض ها و پیش داده های ذهن مشاهده گر در تنظیم آن بی تاثیر نبوده است؛ گویا می بایست بر این جمله "ژان پل سارتر" مهر تایید نهاد که «نویسنده متعهد آن رویای ناممکن را کناری گذاشته که نقشی بی طرفانه از اجتماع و از وضعیت بشری ترسیم کند.» بی گمان در پرتوی این نظر، نقد موضوعیت می یابد. من اینچنین دیدم و شما می توانید گونه ای دیگر ببینید. من شما را نقد می کنم و شما مرا. این موارد بدیهی است، آنچه این "بدیهی" را با سکتة مواجه می سازد، جمله معروف، ناخوشایند و بی خردانه "این است و جز این نیست" می باشد. از هر دو سو فرقی ندارد. در چنین صورتی "بدیهی" از قبل با پیشوند "نا" ساخته و پرداخته شده و این یعنی تحقیق مرده به دنیا آمده است.

ثانیاً: نگارنده معتقد است نظام اندیشگی مجاهدین خلق می بایست در کلیتش به مثابه يك الگو نگریسته شود؛ نه چیزی کم و نه چیزی بیش. زیرا اگر معتقد باشیم شناخت عکس برگردان واقعیت نیست به این نتیجه می رسیم که هر بیننده ای که در این مسیر گام می نهد با توجه به معرفت پیشینی به پدیده قابل مشاهده می نگردد لذا معرفت پسینی که حاصل مواجهه توأمان معرفت پیشینی و امر واقع است عین واقعیت خارجی نیست و اگر این چنین است بنابراین از آنجا که ما با معارف پیشینی متعدد مواجه هستیم، از این رو معارف پسینی متعددی نیز خواهیم داشت، لذا هر معرفت نه حقیقت تام و تمام بلکه به مثابه الگویی قلمداد می شود که هر زمان می تواند خود را تصحیح و یا جای خود را به الگویی دیگری دهد. به باور نگارنده مجاهدین خلق در پی تبیین يك الگویی معرفتی در کنار الگوهای دیگر درباره جامعه، اقتصاد، تاریخ و سیاست برآمدند. با این توضیح که هر الگویی را می توان به وسیله مواردی که استنتاج نامیده می شوند رد کرد و با مواردی که الگویی مورد نظر توانایی تبیین آن را دارد اثبات نمود. با چنین تفسیری از الگوهای علمی به پلورالیسمی در سود جستن از الگوها دست می یابیم که به کار اندیشه آید، باب دکماتیسیم را در گام نخست تخطئه نماید و اندیشه ورزی را جانی تازه بخشد. این در حالی است که منتقدین یکسره الگویی ایشان را بی راهه و ناصواب می دانند و این چیزی نیست مگر دکماتیسیم و به مسلخ بردن اندیشه. این نوشتار مدعایی جز این ندارد، طرح پرسش نخستین نیز از همین منظر قابل تأمل و بررسی است.

در پایان مؤکداً بیفزاییم که معرفت پیشینی دخیل در نضج گیری معرفت پسینی است و لاجرم معرفت پسینی عین واقعیت نیست لذا معرفت (شناخت) این سطور نیز در قالب این مهم می گنجد. گویی سرنوشتی جز پذیرش پلورالیسم نداریم؛ و این مهم چه زیبا و دلنواز است.

در ادامه بحث و به منزله گام نهادن به وادی تحقیق بر این باور تاکید می نمایم که به منظور بازکاوی و بازاندیشی انگاره های تئوریک "سازمان مجاهدین خلق ایران" می توان و به باور نگارنده چه بسا باید به جمله ای ساده ولی در واقع لب لباب مبانی فکری سازمان از مرحوم "محمد حنیف نژاد" نظر افکند؛ جمله ای که گرچه در هیچ يك از متون تئوریک سازمان به صراحت نیامده اما از سوی بسیاری از نزدیکان مرحوم "محمد حنیف نژاد" نقل شده است و البته نمود آن را می توان در تمامی متون تئوریک سازمان باز یافت :

"در زمینه اقتصادی- اجتماعی مرزبندی اصلی، نه بین خدا و بی خدا، بلکه بین استثمارشونده و استثمارکننده است."

با تأمل و بررسی این جمله که نوآوری شگرفی در تاریخ نواندیشی دینی ایران است به پارامترهای حائز اهمیتی در نظام اندیشگی "سازمان مجاهدین خلق ایران" اشراف می یابیم که در سه گزاره کلی ذیل بر می شمیریم :

- دیالکتیک؛ محصول عقل و تجربه بشری
- رایه تحلیل طبقاتی و نفی مقوله "استثمار"
- نفی مرزبندی دینی در زمینه اقتصادی- اجتماعی و نسبت دین و حکومت

* * *

دیالکتیک؛ محصول عقل و تجربه بشری

در جمله بالا به صراحت نمی توان به دیالکتیک دست یافت اما این مهم با بررسی خاستگاه فکری سازمان که در نهایت به این جمله منتهی می شود قابل وصول است. هر چند می توان به مقوله تضاد که در جمله واضح است اشاره کرده و بحث را از آنجا آغاز نمود.

به هر رو آنچه مجاهدین خلق اصول شناسایی دینامیک (دیالکتیک) می خواندند از مولفه های مهم و حائز اهمیتی است که می بایست در تحلیل نظام اندیشگی ایشان به آن اشاره نمود و به طبع آن به تأمل و بررسی مبحث مهم و پر مناقشه "تضاد" که در جمله مرحوم محمد حنیف نژاد عینیت یافته است و مهمتر از آن "دیالکتیک" و "تضاد دیالکتیکی" مد نظر سازمان، بپردازیم.

تأمل و بررسی مقوله "دیالکتیک" در نظام اندیشگی مجاهدین خلق از خلال بررسی متدلوژی (روش شناسی) سازمان میسر است. بی تردید لزوم دارا بودن متدلوژی از ضرورت "شناخت" نشأت می گیرد، مبحث "شناخت" نیز زمانی عینیت می یابد که شناسایی جهان را به منظور "دگرگونی" آن به کار بریم. زیرا در غیر این صورت شناختی که به کار عمل و دگرگونی وضع موجود نیاید مصداق اضافاتی است که در ماهیت آن چیزی مگر "عبث" یافت نمی شود و قاعدتاً انسان فرهیخته از "عبث" روی برتافته و به سوی "هدفمندی" ره می سپارد، چرا که از خلال "عمل آگاهانه" لاجرم می بایست "بازدهی" بروز نماید.

"تروی ایگلتون" این "فلسفه عملی" را "شناخت رهایی بخش" می نامد. او معتقد است: «این نظریه عمل محور نوعی شناخت موقعیت آدمی است که گروه یا فردی بدان نیاز دارد تا بتواند این موقعیت را دگرگون کند؛ بدین سان نوعی خود-شناسی است» (2) ولی در نهایت «و از آنجا که چنین شناختی همچنین مردم را به دگرگون ساختن وضع خود به شیوه ای عملی سوق می دهد، خود به صورت نوعی نیروی اجتماعی یا سیاسی در می آید، و به جای آنکه "بازاندیشی" صرف این موقعیت مادی یا درباره آن باشد بخشی از این موقعیت مادی است. این شناخت به جای آنکه نظرورزی انتزاعات باشد شناخت چنان رویدادی تاریخی است که در آن شناختن آن دیگر به وضوح از شناختن چه گونه جدایی پذیر نیست» (3)

مجاهدین خلق در این مورد با اشاره به "چگونگی تشکیل و تکوین شناسایی در ذهن"، مراحل چهارگانه شناسایی را به شرح ذیل بیان می کنند:

مرحله اول: شناسایی ما صورت حسی دارد. (عمل)

مرحله دوم: شناسایی صورت عقلی به خود می گیرد. (تئوری)

مرحله سوم: صحت و سقم این شناسایی عقلی، در عمل و به طور تجربی تحقیق می شود. (عمل وسیعتر)

مرحله چهارم: شناسایی عقلی پس از جرح و تعدیل هایی به صورت قانون جزء معرفت (واقعیات شناخته شده) بشر در می آید. (تئوری وسیع تر و دقیق تر) (4)

مجاهدین سپس می افزایند: «پس شناسایی از عمل شروع می شود و در آخر به عمل باز می گردد. فقط به این ترتیب است که ما می توانیم شکل و ترکیب خاصی را که اصول عام شناسایی در هر پدیده دارد کشف نماییم. بنابراین، با استفاده از این متد (متد شناسایی دینامیک)، می توانیم جهان را بشناسیم، رابطه بین خود و جهان و یا به عبارت دیگر نقش خود را در جهان پیدا کنیم. و از این طریق وظیفه و رسالت خویش را معلوم نماییم و آنگاه با برنامه ای که به کمک همین متد طرح می کنیم و با اطمینان و اعتماد کافی به صحت این برنامه، از شناسایی و تفسیر جهان پا فراتر گذارده، جهت تغییر جهان و انجام رسالت خویش دست به عمل می زنیم.» (5)

اساساً روی آوردن مجاهدین به دیالکتیک و حتی مهمتر از آن متدولوژی نیز از همین اولویت نشأت می گیرد چرا که ایشان از یک سو به دنبال فهم وضعیت موجود و از سوی دیگر - و از خلال این فهم، به دنبال راهیابی به تغییر بودند. لذا می بایست متدی را مد نظر قرار می دادند که توأمان امکان پاسخ گویی به هر دو مقوله فوق را دارا باشد. در اینجا ابتدا تأکید بر متدولوژی و پس از آن انتخاب دیالکتیک به مثابه متد ارجح عینیت می یابد. اما آنچه حائز اهمیت است چگونگی دستیابی به دیالکتیک "به مثابه متد ارجح" است. این نکته با توجه به

رویکرد مذهبی مجاهدین، اصل ارجاع به متن مقدس، هماهنگی درونی و هارمونی ایدئولوژیک مخصوصاً در موضوع علم و دین از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است. در سطور بعد به آن خواهیم پرداخت.

مجاهدین خلق در این مورد معتقدند: «شناسایی صحیح، منشاء عمل و اقدام صحیح است. انسان نمی‌تواند بدون شناسایی صحیح عمل صحیح انجام دهد. حیوانات به حکم غریزه، راهشان را درست می‌روند؛ اما در انسان شناسایی صحیح است که راه درست را به او نشان می‌دهد. چه [چرا که] غرایز در انسان، سست و یا تعطیل (6) شده‌اند و به همین جهت است که انسان سخت به شناسایی صحیح نیازمند است. او به هر راهی که می‌رود باید سعی کند تا در حد امکان از قوانین آن راه و کار اطلاع کافی داشته باشد. موفقیت در هر راهی، بدون آشنایی از قوانین آن به هیچ وجه، امکان پذیر نیست. مثلاً اگر نسبت به جهان و تاریخ و اجتماعان شناسایی صحیح نداشته باشیم در زندگی موفق نخواهیم بود و سرگردان خواهیم شد. زندگی برایمان معنی و مفهوم نخواهد داشت و نیروها و استعدادهایمان تباه خواهد شد.» (7) مجاهدین خلق می‌افزایند: «شناسایی به ما می‌گوید چگونه عمل کنیم. مثلاً اگر خواهیم مبارزه کنیم شناسایی صحیح به ما نشان می‌دهد که چه راهی را انتخاب کنیم تا از سرنوشت مبارزین گذشته، در امان باشیم. شناسایی، محصول ارتباط ذهن انسان است با جهان خارج. به عبارت دیگر انسان با دو جهان روبرو است: جهان درونی و جهان بیرونی. نتیجه انعکاس جهان بیرونی در جهان درونی (ذهن) شناسایی نامیده می‌شود.» (8) مجاهدین در ادامه بر این مهم تأکید می‌نهند که «این درست است که بدون شناسایی صحیح نمی‌توان کار صحیحی انجام داد ولی از کجا مطمئن شویم که شناسایی ما نسبت به حوادث خارجی صحت دارد؟... چگونه می‌توان شناخت واقعی و صحیح را تشخیص داد؟ ملاک و معیار شناسایی صحیح در این مسأله، نتیجه موفقیت آمیز کار است و آن، موقعی است که در عمل با آن مواجه شویم... بنابراین برای اینکه نسبت به صحت برداشتمان از حوادث خارجی و از خودمان مطمئن شویم باید به عمل رجوع کنیم...» (9)

ببغزاییم که "تضاد دیالکتیکی" در نگره مجاهدین خلق با تأکید بر اصول شناسایی دینامیک و اساساً در چهارچوب اصل اول دیالکتیک (حرکت و تغییر) به مثابه عامترین قانون و اصل علمی حاکم بر پدیده‌های مادی که منشاء تغییر و حرکت کلیه اشیاء، پدیده‌ها و حوادث است، عینیت می‌یابد. «از نظر متد دینامیک، علت اصلی تغییر پدیده‌ها در درون آن‌ها نهفته است و آن عبارت است از وجود دو وجه متضاد و یا دو وجه متناقض در ذات اشیاء و پدیده‌ها. به عبارت دیگر در جهان هیچ جریان و پدیده‌ای (اعم از طبیعی، فکری و اجتماعی) وجود ندارد که خالی از دو وجه متناقض و متضاد باشد. اگر چه ما ظهور یک وجه آنرا در پدیده‌ها و حوادث مشاهده می‌کنیم.» (10) بنابراین به باور مجاهدین «انسان مجموعه دو نوع تمایلات متضاد است که یکی او را از جبر محیط می‌رهاند و دیگری چسبندگی و تبعیت او را به محیط بیشتر می‌کند. (تضاد بین آزادی از بند غرائز و جبر محیط - بلا تکلیفی- و احتیاج شدید به ادامه حیات - رهایی از بلا تکلیفی-) درون هر اجتماع یا هر سیستمی نیز همواره دو نیروی (دو جنبه) اصلی تضاد، موجود می‌باشد که شکل آن سیستم یا آن اجتماع بسته به قدرت و ضعف و نحوه مقابله و درگیری این دو نیرو می‌باشد.» (11)

از این رو بنا بر نظر مجاهدین خلق جامعه به مثابه یک پدیده و البته پیچیده‌ترین پدیده همواره در حال حرکت و تغییر است و چون پدیده‌ای که هرگز نمی‌توان آن را متوقف کرد و بایستی در روند حرکتش آن را بررسی نمود، شناخت جامعه هم باید با در نظر گرفتن این مهم دارای دینامیسم باشد- یعنی دینامیک باشد و نه استاتیک. مرحوم "احمد رضایی" معتقد است: «تغییر کهنگی‌ها به نواها به ویژه در قلمروی اجتماعی که انسان موضوع آنست صرفاً وقتی که به قدر کافی کمیت‌ها بر روی هم انباشتند میسر می‌باشد. از این رو نمی‌توان در جهش اجتماعی نقطه جوش لایتغیری قایل شد. اراده انسان‌های آگاه و تدارک‌ذهنی انقلاب و انتقال مفاهیم ضروری

بر آحاد افراد می‌تواند متقابلاً در هر عصری در حصول نقطه مطلوب مؤثر باشد.» (12) بدین سان بر طبق نظریه جامعه‌شناختی مجاهدین خلق، جامعه پدیده‌ای در حال تلاشی و تحول است و ثبات و قرار، ذاتی آن نیست، بلکه از سوی سلطه‌گران بر آن تحمیل می‌شود. از این رو کشمکش و ناسازگاری پدیده‌ای طبیعی به شمار می‌رود. و بر همین اساس ظهور طبقات در شکل کنونی جامعه به معنای نابرابری است و کشمکش و نیاز به تحول را ضروری می‌سازد. «... در اجتماع طبقاتی، امکان ندارد تمام طبقات، "خصوصاً دو طبقه‌ای که دو جنبه تضاد اصلی را تشکیل می‌دهند" از امکانات اجتماع به یک میزان استفاده کنند و در یک وضع اجتماعی باشند. اقلیت حاکم و ممتازی (جنبه مسلط تضاد) فقط مصرف می‌کند، فقط لذت می‌برد، فقط فرمان می‌دهد ولی اکثریت محکوم (جنبه مغلوب تضاد) همیشه تولید می‌کند، بدون اینکه مصرف کند، همیشه رنج می‌برد، بدون اینکه لذتی انتظار داشته باشد، همیشه فرمان بر است، بدون اینکه حق اظهار نظر داشته باشد... ولی اجتماع مزبور حتی در چنین صورتی نیز خالی از مبارزه اضداد نیست. دائماً ضدیت دو طبقه بیشتر می‌شود.» (13)

گرچه تجربیات حداقل یکی دو دهه اخیر و انعطاف‌پذیری نظام سرمایه‌داری اثبات نموده که آش تضاد فوق به چنان شوری که در متن بالا آمده نیست اما در تحلیل نهایی نمی‌توان ضدیت مستتر در مناسبات دو طبقه اصلی در نظام سرمایه‌داری را منکر شد و آن را نادیده گرفت. تضاد گل‌واژه تکامل است. اگر پیشرفتی

(تکامل) هم صورت گرفته، خود دلیل موجهی است بر وجود تضاد که در مسیر حل خود به پیشرفت هایی نیز نایل آمده است. از این منظر در نگره مجاهدین خلق "تضاد دیالکتیکی" از مهمترین و کلیدی ترین مولفه های قانون "تکامل" است؛ تضاد بین آزادی از بند غرائز (بالاتکلیفی) و احتیاج شدید به ادامه حیات (رهایی از بالاتکلیفی) به عنوان عامل اصلی در تکامل انسان و تضاد بین دو طبقه استثمارشونده و استثمارکننده به عنوان عامل اصلی در تکامل اجتماع. (14)

نکته مهمی که در اندیشه مجاهدین خلق حائز اهمیت است تاکید آنها بر نقش بی بدیل "اراده انسان ها" به منظور بالفعل درآوردن دو جنبه تضاد بالقوه در قلمروی اجتماعی و بازگو کننده امحاء تدریجی باطل و استقرار حق و تغییر از کهنگی ها به نوها در تاریخ انسانی است. «حق و باطل به مثابه دو جنبه تضاد در عین اینکه در مقابل یکدیگر قرار دارند، معهذاً در بدو امر تا آنگاه که انسانها در تغییر شرایط آن دخالتی از خود نشان ندهند، این دو نخواهند توانست تضاد بالقوه و بلامعارض را به صورت بالفعل و متعارض درآوردند. اشتباه بزرگ قدریون در این است که جبر تاریخ را مستقل از اراده انسانها می دانند و حال آنکه بدون دخالت چنین عاملی تا ابد هم کوچکترین برخورد و تصادمی به نفع حق و علیه باطل انجام نخواهد شد و همین عکس العمل اراده طرفداران قانون تکامل است که مرتجعین را به خشم می آورد. درست است که در شروع مبارزه، ضدتکامل جنبه مسلط و غالب دارد ولی دخالت نیروی تکامل و درگیری او با نیروی منحن، تعادل قوا را به نفع طبقه مترقی و پیشرو به هم خواهد زد و دیری نخواهد گذشت که قدرت و سطوت دشمن به ذلت خواهد کشید و به دنبال آن از وجود پلیدشان چیزی باقی نخواهد ماند (و یقطع دابر الکافرین). دوباره تکرار می کنیم نابودی دشمن نه تنها به طور خود به خودی و تسلیم شدن در مقابل جریلن جبری تاریخ صورت نخواهد گرفت بلکه بسیار هم گران تمام می شود. دشمن به این سادگی ها و به این زودی که بعضی ممکن است گمان کنند، از میدان به در نخواهد رفت و برای حفظ منافع خود، کلیه امکانات خویش استفاده خواهد نمود. او هم درین زمینه قربانی ها داده و می دهد، برای مقابله با این قدرت غول آسا و مهیبی باید نیروی حق هم از هر گونه وسیله مساعد درین [در این] راه استفاده کند و به پیکاری سخت و طاقت فرسا که یاد آن ریشه بر اندام می افکند، تن در دهد. آنها که به خردمندی و لطف دشمن چشم دوخته اند، محکوم به نابودی و ذلت اند.» (15)

مرحوم "محمد مفیدی" در دفاعیاتش با تاکید بر دینامیسم حرکت اجتماعی و نقش "تضاد" در این مهم و همچنین نقش "اراده" به عنوان شاخص تکامل انسانی و متعاقباً رسالت و مسئولیت عظیم انسان می گوید: «... این جهان بینی (جهان بینی اسلام) در اساس حرکت مداوم جهان را در طریق تکامل تعیین می کند. حرکتی پرشتاب و لایتناهی به سوی سرانجام ابدی و مطلق. "والی ربك منتهیها"

دینامیسم این حرکت در زمینه اجتماعی ناشی از تضاد و درگیری مداوم حق و باطل است که در غالب نیروهای تکاملی و انقلابی طبقات تحت ستم و استثمار، در برابر نیروهای ضد انقلابی طبقات ستمگر و استثمارگر تجسم می یابد، که اگر خدا ستمگران را به وسیله نیروهای تحت ستم دفع و نفي نمی نمود، مرکب تکامل از حرکت باز ایستاده و تباهی و فساد عالم گیر می گردید. "و لولا دفع ... الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض" بنابراین فشرده اعتقادات اجتماعی قرآن در تضاد بین حق و باطل خلاصه می شود و حق مظهر نیروهای نوین پایدار و رو به رشد و باطل تجسم ارتجاع و کهنه پرستی است.

سیر تاریخی بشر بازگو کننده امحاء تدریجی باطل از صحنه جهان است "ان الباطل کان زهوقاً" لیکن امحاء باطل و کهنه و استقرار حق و پدیده "نو" در تاریخ انسانی به علت ویژگی های انسان باید آگاهانه و ارادی باشد و همین نکته مشخص [کننده] تکامل انسانی از تکامل حیوانیست که رسالت عظیم انسان را تشکیل می دهد. بنابراین مشی آفرینش در این مورد چنان است که نیروهای حق باید آگاهانه و به طور ارادی به مصاف قوای باطل رفته و با آنها پنجه در افکنده و نابودشان سازند. "بل نقذف بالحق علی الباطل فید مغه فاذا هو را هق" (انبیاء: 18)(16)

مجاهدین خلق در "ایثار، جهاد و تکامل" به صراحت "اراده انسان" را شرط اصلی پیروزی و تکامل، و "یاری خدا" را شرط اساسی آن می شمرند: «شرط پیروزی - شرط اصلی - بر طبق همان قانون لایتغیر تکامل، اراده انسان است. قرآن امکانات طبیعی را بشارتی برای پیروزمندان و بدین وسیله اطمینان خاطر و آرامشی به قلبها می دهد ولی یاری خدا را شرط اساسی می شمرد. "و ما جعله ... الا بشری و لتطمئن به قلوبکم و ما النصر الا من عندنا... ان ... عزیز حکیم."

یاری خدا همان سنت تکامل است که همیشه پشتیبان کسانی است که در راه آن گام بر می دارند. اگر این قانون را در صحنه مؤثر ندانیم... به هیچ وجه دلیلی نداشت روح يك قهرمان، پس از مرگ پر افتخارش، آمریکایی لاتین را به لرزه و جنبش در آورد و خواب راحت را از دشمنان آزادی و انسانیت بازستاند. آری پشتیبان راه حق خداست و مسلماً دعوت آنهايي را که در این راه تن به تحمل مصیبت و سختی داده اند، اجابت خواهد کرد.» (17)

مجاهدین در کتاب "تکامل" و ذیل عنوان "زیربنای جبری تکامل و نقش اراده انسان" می نویسند: «قوانین و سنن، مستقل از اراده انسان هستند. از ماده بی شکل اولیه، جوامع بسیار پیچیده و عالی انسانی به وجود آمده

است... این جریان عظیم و شگرف آفرینش، مستقل از اراده انسان‌ها پیش رفته است و می‌رود اما آیا تکامل اجتماعات انسانی هم مستقل از اراده انسان‌ها به پیش می‌رود؟ جواب سوال فوق هم مثبت است. یعنی اجتماع مستقل از اراده انسان تکامل می‌یابد. (باید توجه داشت، تکامل اجتماعات در حاشیه جریان کلی تکامل نیست) اما سوال عمده‌ای که در اینجا مطرح می‌شود این است حالا که تکامل جبراً به پیش می‌رود و بشر قدرت مخالفت با آن ندارد، پس در این صورت نقش انسان کجاست؟ انسان چه مسئولیتی بر عهده دارد؟ جواب این است که تکامل مستقل از اراده انسانها است. اما در صورتی که انسانها اراده نکنند تکامل اجتماع متوقف می‌گردد. ظاهراً تناقض بزرگی در کار است. لیکن چنین نیست و برای روشن شدن مطلب توضیح بیشتری لازم است. سابقاً گفته شد در مرحله کنونی عالی‌ترین میوه تکامل ظهور اختیار و اراده و تفکر و مسئولیت و احساس وظیفه و احساس پرستش و معبودگیری در انسان است. این‌ها هیچ‌کدام به میل و اراده انسان‌ها به وجود نیامده‌اند بلکه تماماً ثمره و نتیجه جبری تکامل‌اند. لذا بنا به میل و اراده انسان‌ها نیز از بین نخواهند رفت. و این از محالات است که بتوان در اجتماعی از ظهور خصوصیات ویژه انسانی برای مدت زمانی طولانی جلوگیری به عمل آورد. این امر فقط چند صبحی امکان‌پذیر است و بس. علی‌الخصوص که هر چه تکامل به پیش می‌رود و تعداد جوامعی که سدها را می‌شکنند افزوده می‌گردد، مطابق قانون تأثیر متقابل جلوگیری از تکامل اجتماعات دیگر بسی مشکل‌تر می‌شود... اجتماعی را که روابط در آنجا بر اساس استثمار نهاده شده است در نظر بگیریم. در این جامعه تضادهایی پیش می‌آید که برای حل آنها سدکنندگان راه تکامل مجبورند انسانها را بیش از پیش به حیوانیت و عدم آگاهی و عدم احساس مسئولیت و انتخاب هدف‌های پست حیوانی بکشانند. اما این امر برای مدت طولانی امکان‌پذیر است؟ مسلماً نه. این امر به کلی محال است، چه [چرا که] درک حقایق و آگاهی نسبت به اوضاع و شرایط در اثر برخورد با واقعیات برای انسان ذاتی است (جبر). احساس مسئولیت و اراده و سایر خصوصیات ویژه انسانی در اثر آگاهی دست به دست هم داده به کار می‌افتند و او را برای تغییر جهان از حالت کهنه به حالت نو فرا می‌خوانند (جبر). بدون دخالت آگاهانه انسان حرکت تکاملی انجام نمی‌گیرد. آن کسی که به ندای مسئولیت جواب مثبت دهد به وظیفه انسانی خود عمل کرده است (نقش اراده و اختیار انسان)... هر چه دانش و آگاهی بیشتر، مسئولیت هم بیشتر است. پس در این بین ابتدا آنهایی که بیشتر از همگان وظیفه بر دوش دارند همان دانشمندان هستند... در اثر اقدام آگاهانه و عمیق انسان‌های اندیشمند و آگاه به شرایط است که توده وسیع مردم بنا به خصوصیات ذاتیشان پی به حقایق می‌برند و در نتیجه عدم رضایت قلبیشان به اعتراض زبانی، بالاخره به پرخاشگری کور و در نهایت به مبارزه مشترک متشکل علیه متجاوزین و موانع راه تکامل کشیده می‌شوند. با توجه به مطالب فوق جبری بودن تکامل از یک طرف و نقش اراده انسان‌ها در پیشبرد آن از طرف دیگر کاملاً روشن می‌گردد و همچنین آشکار می‌شود که در نهایت امر اگر انسان‌ها اراده خود را به کار نیندازند جامعه نیز قدمی رو به جلو بر نخواهد داشت. به عبارت دیگر جبر در ظهور اراده و حس مسئولیت و سایر خصوصیات ذاتی انسان است و نه در انجام مسئولیت و وظیفه خطیر انسانی. بنا به دلایل فوق است که می‌گوییم هیچ نیرویی را یارای آن نیست که بتواند تکامل جامعه را در یک زمان طولانی متوقف سازد و اقدام به این امر تلاشی بیهوده است و ضمناً انسان نیز نقش اساسی و عمده جریان را در این دوره از تکامل به عهده دارد.» (18)

از سوی دیگر مجاهدین خلق، در کتاب "شناخت" و ذیل عنوان "اثر متقابل انسان بر تاریخ و تاریخ بر انسان" با اشاره به "اراده انسان"، این مهم را به کارکرد "قشر پیشتاز" پیوند می‌دهند: «در مراحل حساسی از تاریخ ملت‌ها، افراد و گروه‌های پیشتازی به پا خاستند و با رهبری و بسیج توده‌ها، مسیر تاریخ را تغییر دادند و عمیقاً بر آن تأثیر گذاشتند. در ادوار گذشته، پیامبران و مصلحین و در قرون معاصر، رهبران ملی و انقلابیون و قشرهای پیشتاز ملت‌ها این نقش را به عهده دارند. البته شک نیست که شرایط معین و مشخصی لازم بوده و هست تا اینکه افراد و گروه‌های پیشتاز را به وجود آورد. انسان، موجود دست و پا بسته‌ای در مقابل تاریخ و شرایط نیست بلکه او در هر شرایط تاریخی می‌تواند خویشتن را به نحوی از جبر شرایط نجات دهد و به پیش تازد. لازم به توجه است که این خروج از جبر شرایط نمی‌تواند نامحدود باشد. انسان با درک قوانین تاریخ می‌تواند مسیر تاریخ را مشخص کند ولی نخست، گروهی به نام قشر پیشتاز، که از شرایط موجود شدیداً ناراضی‌تایی داشته و عمیقاً به فکر زیر و رو کردن اوضاع می‌باشد باید به وجود آیند تا بقیه مردم را به سوی جلو به حرکت در آورند. این قشر در واقع همان عاصیان نسبت به وضع موجود (و یا مهاجرین) می‌باشند. تا وقتی که گروهی و لو اندک از جبر محیط هجرت نکرده‌اند به هیچ وجه قدرت و صلاحیت رهبری توده‌های مردم را نمی‌توانند کسب کنند. هجرت توده‌های مردم به دنبال هجرت قشرهای پیشتاز انجام می‌گیرد و این اصل در سراسر تاریخ عمومیت دارد.» (19)

در اینجا ضروری است توضیحات مختصری را در مورد انتقاد کلیشه‌ای آمیختگی اسلام و مارکسیسم در نظام اندیشگی مجاهدین خلق بیفزاییم.

به نظر می‌رسد این انتقاد اولاً: از آشفتگی ذهنی منتقدینی نشأت می‌گیرد که به فرائد مجاهدین از تئوری "راه انبیاء؛ راه بشر" و همچنین "متدلوزی" مورد نظر ایشان بهای لازم را نمی‌دهند. ثانیاً: ایشان در تحلیل و

بررسی این مهم تحت تاثیر گفتمان مسلط و یا خوش خدمتی به حکومت و شاید هم به خاطر در امان ماندن از تعرض حاکمیت به وادی تلویح (تأویل مغرضانه) در غلنیده و لذا این امر در سپهر انتقادات ایشان عینیت یافته است. مجاهدین خلق، علم را کاشف نظامات و قوانین موجود بین علت ها و معلول ها می دانند. بنابراین به باور ایشان علم عبارت است از شناخت رویدادها و کشف رابطه و قوانین موجود بین آنها. (20) از سوی دیگر در نگره ایشان دین مجموعه اصول و قوانینی است که انسان را مطابق هدایت آفرینش و هدایت طبیعی اش تربیت می کند. به بیان دیگر، دین عبارت است از یک نوع ارشاد طبیعی به سوی هدف آفرینش (تکامل و تعالی روانی) و نظامات مربوط به آن (قوانین و نظامهای ثابت و تغییر ناپذیر تعالی روانی). (21) در این تبیین شریعت نیز به مثابه آئین نامه های اجرایی جزئی از دین محسوب می شود که قاعدتاً در راستای هدف دین قابل تأمل و بررسی می باشد و از این منظر متناسب با شرایط زمانی و مکانی و در سپهر سیر تکامل بشری در راستای تحقق هدف دین مد نظر قرار می گیرد و لذا الزامی بر ابدی و ازلی بودن آنها متصور نمی باشد. با دقت در تعاریف "علم" و "دین" همسانی و همگرایی بسیاری را شاهد هستیم. بی تردید در نگره مجاهدین این تعاریف همسان معطوف به یک هدف مشترک (تکامل و تعالی روانی) است. "اشترک هدف" تا جایی در ایدئولوژی سازمان عینیت می یابد که اساساً تفاوت این دو را تنها در قالب "چگونگی پدیدآیی" و "زبان" مطرح می کنند و در مجموع آنها را در یک "خط سیر تکاملی" ارزیابی کرده و این دو را "یگانه" در نظر می گیرند؛ تئوری "راه انبیا؛ راه بشر" از همین برداشت نشأت می گیرد. و از این منظر امکان استفاده از تمامی دستاوردهای بشری که در قالب علم می گنجد قابل تصور است. بنابراین در مارکسیسم نیز به مثابه یک علم "امکان استفاده" وجود دارد.

به باور نگارنده در اینجا می توان رد پای ماتریالیسم دیالکتیک (dialectica materialism) را مشاهده نمود اما این مهم الزاماً به معنای پذیرش ماتریالیسم فلسفی (philosophical materialism) نیست، چرا که ایشان مفاهیم فلسفی را از دل واقعیات عینی و قوانین حاکم بر پدیده های طبیعی استنتاج می کنند. مفهومی چون "خدا" در اندیشه مجاهدین صرفاً یک فرض انتزاعی نیست بلکه واقعیاتی است که دستیابی به آن از گذرگاه واقعیات عینی و قوانین حاکم بر پدیده های طبیعی "متصور است".

به باور نگارنده ماتریالیسم دیالکتیک الزاماً به ماتریالیسم فلسفی راه نمی پیماید. چرا که می توان قوانین دیالکتیک را بر "ماده مخلوق" لحاظ نمود اما می بایست توجه داشت که اصطلاح ماده مخلوق، نفی ماتریالیسم فلسفی را به ارمان می آورد. در اینجا پرسشی که مطرح می شود نسبت ماتریالیسم فلسفی با ماتریالیسم دیالکتیک است؛ آیا مطابق با تفسیر مارکسیسم رسمی روسیه، ماتریالیسم فلسفی مبنای معرفت شناختی ماتریالیسم دیالکتیک به شمار می آید؟ پاسخ مجاهدین قطعاً منفی است. ایشان معتقدند بر پایه استدلال استقرایی، بر مبنای یک فرض فلسفی (کلی) نمی توان قوانین عمومی حرکت و تکامل طبیعی و اجتماعی را به درستی و به تمامیت استنتاج نمود. زیرا علم بنا بر ماهیت خود می بایست در چارچوب واقعیات عینی به محک آزمون در آید و نه در چهارچوب فرض انتزاعی و یا در خدمت به آن. به نظر مجاهدین "علم اثباتی" نیازی به مبانی فلسفی ندارد. از این رو ماتریالیسم دیالکتیک و حتی ماتریالیسم تاریخی (historical materialism) را نیز می توان مد نظر قرار داد ولی این مهم به معنای پذیرش ماتریالیسم فلسفی نیست. به نقل از "علی اکبر شالگونی" در "رویارویی مذهب و سوسیالیسم از کجا بر می خیزد" بیفزاییم که «گنورگی پلخائف "پدر مارکسیسم روسی" می پذیرفت که ماتریالیسم تاریخی ضرورتاً نافی اعتقاد به مذهب نیست؛ بنابراین سعی می کرد به کمک ماتریالیسم فلسفی (یا ماتریالیسم دیالکتیک) این خلاء را پر کند و راه رخنه مذهب در جنبش کارگری را ببندد.» (22) توجه داشته باشیم که با انتشار کتابهای "تکامل دید یگانه انگار از تاریخ" (1895) از پلخائف، "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" (1909) از لنین و "ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی" (1939) از استالین پله پله ماتریالیسم فلسفی مراحل تحول خود را طی نموده و سرانجام به صورت فلسفه رسمی احزاب کمونیست در آمد. در واقع ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در "لنینیسم" به مثابه جزء لاینفک ماتریالیسم فلسفی به شمار می رود. (23)

مجاهدین خلق "موضع علم" و "موضع دین" را چنین مطرح می کنند:

«1- هر حادثه ای ضرورتاً از حادثه مسبوق به خود که آن را علت می نامیم ناشی می شود. (ضرورت ناشی شدن معلول از علت) 2- خصوصیات هر حادثه معین نیز از علت خود ناشی می شود، نتیجه آن که در جهان حساب و کتابی موجود است و هر معلولی نمی تواند از هر علتی ناشی گردد. بلکه میان علت و معلول رابطه ناگسستگی موجود است.

حال بنیم قرآن در این باره چه می گوید: الف- قرآن ضرورت و جبر حاکم بر جریان و وقایع را با کلمه "قضا" (حکم، قطع، فیصله دادن) بیان می کند... ب- قرآن از مشخص و معین بودن حوزه عمل قوانین و ضرورت ها (حساب و کتاب داشتن جهان و وجود روابط ناگسستگی و معین علت و معلول) تحت عنوان "قدر" بحث کرده است (قدر- اندازه و تعیین).» (24)

مجاهدین خلق در ادامه و به منظور وضوح بیشتر مطلب می افزایند: «وقتی بخواهیم با زبان مادی صرف از حاکمیت های طبیعت و جامعه صحبت کنیم، مطالب را چگونه بیان می کنیم؟ مگر نه این است که مثلاً می گوئیم منطق تاریخ حکم می کند که چنین و چنان شود، معنی جملات فوق چیست؟ مگر غیر از این است که می خواهیم ضرورتها و قوانین ضروری ناشی از حرکت کلی تاریخ را که منجر به حادثه و پدیده معینی می شود بیان کنیم. در قرآن "حکم اصل دوم ترمودینامیک" و "حکم منطق تاریخ" و... جانشین می شود. چرا که قرآن منحنی هر "خبر" را تا "مبداء" تعقیب می کند و در واری علل مشهود به علتی اولی و غایی توجه دارد و از این جهت غالباً در جریان امور و پدیده ها "علت اصلی" یعنی "خدا" را یادآور می شود.» (25)

همچنین مجاهدین با نقل حدیث نبوی "یا بی... ان یجری الامور الا باسبابها" (خدا ابا دارد از اینکه امری را جاری سازد جز از راه علل و اسبابهای آن) تأکید می کنند که اگر بخواهیم با زبان صرف مادی و بدون توجه به مبداء امور سخن بگوئیم معنی حدیث فوق چنین می شود: «امکان ندارد که امری بدون علت و سبب جاری شود.» (26)

به بیان مجاهدین توضیح آنکه «چنانکه می دانیم فلسفه مادی در اصل، مسائل و جریانات را پس از ایجاد و پس از آغاز می سنجد و دیگر کاری ندارد حالا که علت فلان امر فلان قانون است، علت آن قانون چیست؟ چنانکه در کتاب تضاد می بینیم مساله از اینجا شروع می شود که "تضاد ذاتی اشیا است" ولی چه شد و چرا این مساله ذاتی است؟ دیگر مسکوت می ماند. و لذا در نهایت در همه امور نقطه ابهام های مهمی باقی می ماند. اکنون آیا فلسفه قرآن یعنی تجمع منشاء همه علل نهایی و قوانین در علتی واحد، آگاه، ازلی، مقتدر و جامع تر برای توضیح و تبیین جهان کامل تر نیست؟ و آن وقت يك جهته بودن تکامل ماده، جبر حاکم بر تکامل و عدم امکان تصادف در ایجاد حیات، کافی نیست که عینی بودن فوق را اثبات کند؟» (27)

مرحوم علی میهن دوست معتقد است: «علم، فهم ارتباط پدیده های طبیعی و درک نظامات طبیعت است. قرآن بیان وحی و آگاهی فطری نظام های خلقت است. علم سیر صعودی دارد و وحی سیر نزولی. علم از فکر بشر و مایه های اولیه طبیعت سرچشمه می گیرد و وحی از بالا و پدید آورنده طبیعت. علم ابتدا روابط بین پدیده های طبیعت و سپس نظام های طبیعی را کشف می کند و در سیر خود همیشه در حال تکامل است، ولی چون وحی از طبیعت و خلقت سرچشمه می گیرد، ابتدا نظام کلی جهانی را مورد بحث قرار می دهد و بعد به نظام های طبیعت و در انتها به روابط ساده پدیده های طبیعی می رسد. اختلاف علم و وحی در همین است. علت نقص علم همان حالت تکاملی آن است، چیزی که تکامل می یابد، حتماً ناقص است. به همین علت واقعیاتی در متن طبیعت و ناموس خلقت وجود دارد که هنوز علم بدان نرسیده و شاید در سیر تکاملی طولانی خود به بعضی از این واقعیات برسد و به آنها جنبه حقیقت بدهد، ولی ما که می توانیم با آگاهی فطری و از طریق راهنمایی طبیعی، به حقایق کلی جهان که همان هدف آفرینش است پی ببریم، منتظر این سیر طولانی تکاملی نشده و راه خود را ادامه می دهیم. اما باید در نظر بگیریم که وحی از متن طبیعت به سراغ بشر آمده و زبانی مخصوص به خود دارد و چون از عالم بالا به سطح پایین انسانی نازل شده و در حقیقت فرود آمده است، درک زبان وحی مشکل بوده و یکی از بزرگترین علل اختلاف ادیان الهی، همانا عدم درک صحیح از بیان وحی است. بدین جهت برای درک حقایق وحی باید بار دیگر تا آنجا که ممکن است فکر و علم بشر به کار بیفتد و با استمداد از قوه تعقل و تفکر در طبیعت و ارتباط دادن آیات الهی با آیات طبیعی، حقیقت کلی و نظم واحد جهانی مکشوف شده و هدف آفرینش معین گردد.

... علم می گوید نظامی در طبیعت موجود است که تغییرناپذیر و جاودانی است. قرآن می گوید "فلن تجد لسنت... تبدیلا و لن تجد لسنت... تحویلا" (فاطر: 43) هرگز شیوه خدا را دگرگون نیابی و هرگز در شیوه خدا بازگشتی نیابی.

اختلاف در زبان علم و زبان قرآن است. علم برای نظام ها و قوانین طبیعت شخصیت قائل شده و آنها را مؤثر در عالم وجود می داند، در صورتی که قرآن - که بیان وحی است و از قانون کلی تر جهان خلقت صحبت می کند- این سنت ها و نظام های جاری در طبیعت را بی اثر دانسته و می گوید آنها از وجود خدا و از اراده او به وجود آمده اند. "لامؤثر فی الوجود الا...". غیر از خدا هیچ تأثیر گذاری در هستی نیست و موجودات به تنهایی قادر به اجرای هیچ کاری نیستند. این است که بلافاصله پس از این که کلمه سنت یعنی نظام و شیوه یا قانون طبیعی را بیان می کند، کلمه الله یعنی خدا را بیان کرده که بگوید بدون خدا و اراده او سنت و نظام مفهوم ندارد. قرآن می گوید درست است که پدیده های طبیعت بی نهایت است ولی تعدد این پدیده ها نباید شما را فریب دهد، بلکه اگر درست ببینیم، فقط يك چیز است و آن خداست. مسئله وجود خدا و یگانگی او از نظر قرآن در هم آمیخته شده اند. قرآن نمی گوید در دنیا خدایی است و آن خدا یگانه است، بلکه می گوید نظم واحدی در دنیا برقرار است که ناشی از يك اراده است و آن خداست، یعنی دلیل وجود خدا و دلیل وحدت خدا یکی است؛ همان چیزی که دلیل بر وجود خداست همان عیناً دلیل بر وحدت ذات احدیت است.» (28)

به باور نگارنده در اینجا خدا مفهومی فلسفی است که در رابطه ای دوسویه با نظم واحد که شناسایی آن قلمرو علم است عینیت می یابد؛ نظم واحدی در دنیا برقرار است که ناشی از يك اراده است و آن خداست. فهم این

نظم واحد قلمرو علم است اما خود این نظم نمود اراده الهی است، علم به تدریج در راستای فهم نمود اراده الهی رهسپار است. فلسفه توحیدی در همین جا نضح می‌گیرد. در این فلسفه خدا از بیرون بر نظم واحد تحمیل نمی‌شود. به بیان دیگر خدا همین نظم واحد است چرا که اراده عملی - در اینجا خلقت - از کننده آن عمل جدا نیست. بنابراین فلسفه توحیدی بر پایه در هم آمیختگی آشکار با علم موضوعیت می‌یابد. اعتنای فوق العاده مجاهدین به علم به همین دلیل است.

از این رو با توجه به مطالب فوق در نگره مجاهدین، «اولاً: ضرورت تحقق امور و حوادث ناشی از حکم و اراده خداست؛ ثانیاً: امور و حوادث جهان روی حساب معین جریان می‌یابد و از آنجا که حکم، اراده، مشیت و اذن خدا به طور مستقل و جدا به امور و وقایع تعلق نمی‌گیرد و انجام این امور از طریق و اسباب می‌باشد پس کلیه ضرورت‌های موجود بین علل و معلول‌ها - مظاهر و مجاری قدرتهای خدا و اندازه‌هایی است که او در طبیعت نهاده است.» (29)

در اینجا ضروری است به منظور وضوح بیشتر مطالب و ممانعت از مشتبه شدن امر، بحث "نقص علم" را از جزوه "هدف آفرینش" عیناً ذکر نماییم: «از نظر علمی بشر به آنجا رسیده که بفهمد درجهان، سنت و نظامی به اسم تکامل موجود است و انسان در آخرین پله این نردبان قرار دارد و هدف او چنان که گفته شد نباید خوردن و خوابیدن باشد، بلکه هدف باید تکامل روانی باشد و بس.

ولی این سیر از کجا شروع شده و به کجا خواهد انجامید؟ آیا آنچه انسان از کمالات معنوی و ابتلائات زندگی کسب می‌کند، با مرگ خود به زیر خاک می‌برد و مثل وجود خودش دفن می‌نماید و یا اینکه دستاوردهای او در محیط دیگری شروع به رشد کرده و به تکامل خود ادامه می‌دهد؟ اگر مرگ انسان، پایان دستاوردهای اوست، پس کسب کمالات چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ آیا خدایی هست که این نظامات و قوانین مظهر اراده او می‌باشد؟ تکامل که هدف طبیعی بشر است و در جهت نظامات و قوانین طبیعت می‌باشد، به چه کمالی منتهی می‌شود؟ اینها و بسیاری از مسائل کلی دیگر، هنوز از دریچه علم نارسای بشر مجهول اند. از این رو بشر به فلسفه متوسل می‌شود و مکاتب مختلف فلسفی را به وجود می‌آورد. بشر تا آنجا که می‌تواند با بال علم پرواز می‌کند و مجهولات را درک می‌نماید و از نقطه‌ای که دیگر نمی‌تواند اوج گیرد و از علم استدلال نماید، به دنبال فلسفه می‌رود و با بال فلسفه اوج می‌گیرد. (البته فلسفه به معنای امروز که بر اساس اصول علمی مبتنی است، نه فلسفه یونان که منشعب و منبعث از ذهن انسان است) دلیل وجود مکاتب مختلف فلسفی را هم در همین باید جست و جو کرد. آنچه مسلم است، بشر به هیچ وجه بی‌نیاز از فلسفه نخواهد شد، زیرا نخست آن که نمی‌تواند به تمام پدیده‌های آفرینش علم پیدا کند. دوم آن که قدرت ترکیب و تعقلی کردن آنها و در نهایت درک صد در صد مبداء و معاد آفرینش را نخواهد داشت. تنها چیزی که واقعیت دارد این است که هر چه علم بشر وسعت پیدا می‌کند، به درک واقعیت‌ها و حقایق نزدیک‌تر می‌شود.

مسئله مهم اینجا است؛ حال که انسان از خودکاری طبیعت خارج شده و صاحب اختیار گردیده، در انتخاب هدف راه خطا را خواهد پیود؛ پس چه باید کرد؟ تنها علم می‌تواند هادی انسان باشد که آن هم قدرت نشان دادن هدف غایی انسان را ندارد. شاید کشف هدف غایی انسان برای عده‌ای امر ساده و غیر مهمی جلوه کند، در صورتی که از مهم‌ترین مسائل بشریت از روز اول تا کنون بوده است و می‌باشد و بعدها هم خواهد بود، تا هدف روشن نشود، هیچ چیز دیگری روشن نیست. اینجاست که نیاز مبرم به هدایت طبیعی پیدا می‌شود.» (30)

بی تردید مطالب فوق خود پاسخ شایسته‌ای است به منتقدین مغرض و البته ساده اندیش و ناآگاهی که حکم بر تفکیک "ماده" و "معنا" در نظام اندیشگی مجاهدین داده اند و بر این باورند که خدای مجاهدین در شناسایی علمی جهان کمکی نمی‌کند و حضورش در پدیده‌های مادی و انسانی و در قانونمندیهای آن احساس نمی‌شود. (31) این در حالی است که به باور مجاهدین هر آنچه در جهان هستی موجود است و متعاقباً قوانین و نظامات مربوطه به آن مظهر حکمت و اراده الهی است، زیرا «از نظر قرآن جهان در مجموع حرکتی دارد (یک جهت، غیر قابل برگشت و بالارونده - حرکت تکاملی) و قوانین حاکم در مراتب مختلف آفرینش مظهر تسلیم بودن جهان به اراده خداست و انسان صاحب اختیار هم که به قول قرآن خلیفه‌ا... است باید آگاهانه از حرکت تکاملی جهان پیروی نماید و الا در پرتگاه انحطاط سقوط خواهد کرد. این امری اجتناب ناپذیر و غیر قابل تخلف است. این حرکت نمودار حکمی است که خدا کرده و بالاجبار باید پیش برود کسی را یارای مخالفت با آن نیست.... "افغیر دین ا... بیغون و له اسلم من فی السموات و الارض طوعاً و کرهاً الیه یرجعون" آیا جز راه خدا به جست و جوی راه دیگری هستید در حالی که هر آنچه در آسمانها و زمین است (آفرینش) خواهی نخواهی (طوعاً و کرهاً اعم از اینکه بخواهید یا نخواهید) تسلیم اویند و به سوی اویند و به سوی او برگشت داده می‌شوند. (فعل مضارع به کار رفته است = حرکت جهان در مجموع به سوی اوست)» (32) بدیهی است که به باور مجاهدین شناخت خدا از درگاه شناخت قوانین و نظامات آفرینش گذر می‌نماید.

روي آوردن مجاهدین به "دیالکتیک" نیز دقیقاً در همین جا عینیت می یابد. به نقل از مرحوم "سعید محسن" آمده است: «ما با الهام از قرآن و توشه گیری های مرحوم طالقانی از اصل حرکت، همبستگی پدیده ها، جهش و تضاد اجمالاً به دیالکتیک محصول علم و تجربه بشری رسیده ایم. ما این فهم قرآنی از دیالکتیک را ارتقا داده و با این دیالکتیک ارتقا یافته دوباره به قرآن برگشته و فهم جدیدی از قرآن پیدا کرده ایم و این دور می تواند تا ابد ادامه داشته باشد؛ چرا که دیالکتیک و قرآن هر دو اصل حرکت را تأیید می کنند و تعامل این دو حتی تا ابد به هیچ وجه ما را به بن بست نمی رساند.» (تاکید از ماست) (33)

بی تردید با تأمل در نقل قول مرحوم سعید محسن کاملاً مشخص می شود که دیالکتیک گرچه محصول علم و تجربه بشری است اما مد نظر قرار دادن آن با توجه به فحوای کلام قرآن عینیت می یابد و نه به مثابه یک امر تحمیلی و ناهمخوان که تفاوت میان آنها از عرش است تا فرش!

اگر در قرآن مطالبی دال بر تأیید اجمالی اصول مندرج در دیالکتیک و به خصوص اصل حرکت رویت نمی شد و این مهم لحاظ نمی گردید، اساساً "از قرآن به دیالکتیک" راهی نداشت که پس از آن "با دیالکتیک به قرآن" بازگشت نمایند. بیفزاییم که به باور نگارنده به نظر می رسد که در اندیشه مجاهدین قرآن پس از نزول یک پدیده عینی و بشری است و متعاقباً در دایره "عقل بشری" می گنجد، در غیر این صورت باب فهم مسدود است. دیالکتیک یکی از نمودهای عقل بشری است که کل پهنه واقعیات عینی و مادی را مد نظر قرار می دهد. از این رو دیالکتیک می تواند به مثابه امر برون دینی در فهم امر درون دینی (متن) لحاظ گردد. راقم این سطور معتقد است هر تفسیری از متن مقدس لاجرم از دریچه امر برون دینی می گذرد. در "المیزان" منطق ارسطویی امر برون دینی است و در "پرتوی از قرآن" دیالکتیک ایفاگر این نقش است. و اگر بگویید این یعنی "التقاط" در جواب خواهیم گفت: "پس از التقاط گریز و گزیری نیست."

اما این در حالی است که مرحوم سعید محسن تأکید دارد که با الهام از قرآن و توشه گیری های مرحوم طالقانی به دیالکتیک رسیده اند و این فهم قرآنی از دیالکتیک را ارتقا داده و با این دیالکتیک ارتقا یافته دوباره به قرآن برگشته و فهم جدیدی از قرآن پیدا کرده اند. (ارتقای فهم قرآنی از دیالکتیک به این دلیل است که ایشان از قرآن اجمالاً به دیالکتیک رسیده اند و قاعدتاً با پدیده اجمالی نمی توان وارد گود تفسیر شد.) از این رو ایشان از دین به علم و از علم به دین پل می زنند و این دو را نه تنها ناهمساز بلکه مکمل یکدیگر می دانستند و معتقد بودند: «تعامل این دو حتی تا ابد به هیچ وجه ما را به بن بست نمی رساند.»

در این نگره قرآن اصل بنیادین و محکم است و روش فهم با تاسی به "اصل" استنتاج می شود. بنابراین اگر بپذیریم که قرآن پس از نزول پدیده ای بشری است و فهم آن در دایره عقل بشری می گنجد، دقیقاً در همین جا عنصر انسان و متعاقباً قرائت انسان (معرفت دینی) نمود می یابد. بی تردید قرائت انسان از هر متنی مشمول پیش فرض ها و پیش داده های ذهن خواننده است، زیرا هیچ فهمی اساساً در خلاء به وقوع نمی پیوندد. در اینجا نیز مفهوم التقاط در اساس به شوخی شباهت دارد. بیفزاییم که به همین دلیل هم مجاهدین هیچ گاه کسی را به انحراف از اسلام متهم نکردند. بلکه قرائت ایشان از اسلام را متناسب با خاستگاه طبقاتی مفسر پیوند داده و ملاک قرار دادند. چرا که هر قرائتی مشخصاً در زمینه اجتماعی - اقتصادی بلاشک در پیوند با خاستگاه طبقاتی و عوامل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موضوعیت می یابد. معرفت پیشینی در خوانش هر متنی و متعاقباً در درک آن سهم بی چون و چرایی ایفا می کند. ادعای خوانش بی طرفانه و یا خنثی بیشتر از آنکه یک شوخی مضحک باشد، لودگی مدعی را می رساند. فرهنگ نیز به مثابه ارزش ها و اخلاقیات حاکم در خدمت این سیستم عمل می کند؛ اسلام فئودالی، اسلام بورژوازی، اسلام خرده بورژوازی و اسلام انقلابی نمودهای این مهم هستند.

اما آنچه از اهمیت برخوردار است نگرستن به متن در سپهر زمان نزول به منظور درک دلالت های آن و در نهایت با تاسی به نگره تاریخی عینیت بخشیدن به دلالت ها و داده ها، متناسب با هدف غایی و در مختصات زمانی و مکانی دگرگونه است. این مهم در نگره مجاهدین در چارچوب تئوری "دینامیسم قرآن" موضوعیت می یابد. «ممکن است گفته شود که این اعتقاد به دینامیسم و تأکید روی آن، راه را برای انواع تفسیر و تعبیر انحرافی، و حتی بدعت گذاری ها و تجدید نظر طلبی ها باز می کند. و لذا هر کس مطابق میل و دلخواه خود، از قرآن برداشت و استنباطی کرده و آن را به نام قرآن برای حل مشکلات و برخورد با مسائل عرضه می کند. چنین امکانی البته قابل انکار نیست، اما نمی تواند موجب آن شود که ما برای حل مشکلات و مسائلی که با آن مواجهیم، از قرآن استفاده نکرده، و لذا از تفسیر آن غافل بمانیم. همچنان که بعضی از ترس برداشت ها و تفسیرهای غیر واقع و ناسازگار با محتوای اصیل قرآن، هر گونه نزدیک شدن به قرآن، و کوشش برای درک مضامین آن را منع می کنند. آنان قرآن را به صورت کتابی در می آورند، که صرفاً به خاطر "ثواب" باید خوانده شود؛ غافل از اینکه چنین برخوردی در واقع به معنای انکار و نفی آثار و کارکردهای عینی و اجتماعی قرآن است، که در آن صورت نیز دیگر این کتاب به هیچ دردی نمی خورد. اگر قرآن را پاسخی به ضرورت حرکت آگاهانه و هدایت شده جامعه و تاریخ، (دارای نقشی در رهبری آن) بدانیم، چنین پذیرشی صرفاً در کادر اعتقاد به دینامیسم قرآن امکان پذیر است. نزدیک نشدن به قرآن و استفاده نکردن از آن در زمینه مسائل

اجتماعی، از بیم احتمال برداشت های انحرافی، در واقع به این می ماند که ما در برخورد با موانع و مشکلات، عوض کوشش برای حل درست آنها، توقف کرده و هیچ گونه حرکتی ننمائیم. و یا عوض هجوم به موانع برای برداشتن آن ها از سر راه، مرتباً به عقب و قهقرا برویم. در صورتی که اگر واقع بینانه به مسأله نگاه کنیم، برخورد صحیح و اصولی غیر از این است. زیرا در دنیای واقعی، هر رشد و کمالی ناگزیر از درون انبوهی از تضادها و درگیری ها عبور می کند؛ و تنها و تنها از طریق در افتادن با مشکلات و حل آنهاست، که امکان رشد و کمال فراهم می شود. لذا هر گونه شك و تردید، در برخورد قاطع با مشکلات و سختی ها، به لحاظ فلسفی مبین يك نوع تنزه طلبی ایده آلیستی، و همچنین اعتقاد به غیر قابل شناخت بودن جهان خارج از ذهن می باشد که نتیجه عملی آن چیزی جز سکون و بی حرکتی و تسلیم به شرایط و اجبارات محیط نیست. در صورتی که می دانیم در يك نگرش توحیدی و واقع بینانه، هر گونه تسلیم طلبی در مقابل اجبارات و قید و بندهای ضد تکاملی (که طبعاً خود را به صورت مشکلات و سدها و موانع کار نشان می دهد)، مظهر شك است. زیرا در این دیدگاه رشد و تکامل در گرو برخورد انقلابی و واقع گرایانه با مشکلات و سختی ها می باشد. (البته طبیعی است که در این برخوردها توان و ظرفیت فرد مد نظر است، ولی این مسأله به هیچ وجه دلیل سکون و بی حرکتی نمی باشد). در برخورد با قرآن نیز بایستی مشکل مذکور را، از طریق تاکید بر صلاحیت و مشخص نمودن شرایط و ضوابط برخورد صحیح با قرآن حل نمود...» (تاکید از ماست) (34)

در اینجا منظور از دینامیسم، "پویایی" است. به باور مجاهدین «منظور از دینامیسم توانایی و ظرفیت "تحول یابندگی" و تغییر "درون جوش" پدیده هاست؛ تحولی تکاملی، که پدیده از این طریق خود را با تغییر و تحولات محیط و شرایط، همگام و منطبق نموده، و بدین ترتیب موجودیت و حیات خود را حفظ کرده، و ادامه می دهد. دینامیسم، ویژگی عام تمامی پدیده های تکامل یابنده است، و نقطه مقابل "جمود و ایستایی" می باشد؛ که مبین "سکون و تجمد" است.» (35)

بنابراین وقتی صحبت از دینامیسم قرآن به میان می آید منظور این است که قرآن تحول می یابد و این تغییر و تحول "درون جوش" است، یعنی در درون و ذات قرآن چنین اصلی تعبیه شده است. این "تغییر درون جوش" نه تنها با توجه به مختصات تکامل اجتماعی- اقتصادی بلکه متناسب با فرایند تکاملی عقل و تجربه بشری نیز مصداق می یابد. از این منظر دینامیسم به مثابه "توان و ظرفیت تحول یابندگی و تغییر درون جوش" پدیده ای به نام قرآن - که پس از نزول پدیده ای بشری است و لاجرم در قالب قواعد و قوانین بشری نیز قابل تأمل است - موضوعیت می یابد. مصادیق این مهم نیز در فحوای زنده و پویای قرآن قابل تصور است. کارکرد تئوری دینامیسم قرآن این است که این محتوای زنده و پویا در مختصات زمانی و مکانی متفاوت و به شیوه های همساز با دوران تاریخی قابلیت تحقق دارد. دقیقاً در همین جاست که نگرش تاریخی به متن و مفهوم "پوسته شکنی" از قرآن و رسیدن به "لب لباب" که فحوای اصیل و واقعی آن است طرح می شود. پرسش اصلی در اینجا این است که این لب لباب چیست و این پوسته شکنی چگونه و با چه ابزاری صورت می پذیرد؟ در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

بیفزاییم که در پارادایم "راه انبیاء؛ راه بشر" از نشانه "نگارش" نقطه ویرگول" (؛) استفاده شده است. این نشانه در نگارش فارسی در جایی مورد استفاده قرار می گیرد که درنگ بلند لازم آید. به این معنا که ظاهراً معنای جمله یا عبارت تمام باشد، اما به نحوی خواننده منتظر ادامه مطلب باشد و سکوت کامل برقرار نشود. در "نقطه ویرگول"، نقطه، علامت پایان جمله یا عبارت و ویرگول نشانه ادامه جمله یا عبارت است. به بیان دیگر "نقطه ویرگول" برای جدا کردن جمله ها و عبارت های متعدد يك کلام طولانی که به ظاهر مستقل اما در معنا به یکدیگر وابسته و مربوط می باشند به کار رفته است. برای مثال:

- فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر، که این، دام زرق نهاده است و آن، دامن طمع گشاده.
- نوشتن، دشوار تر از حرف زدن است؛ باید برای نوشتن، وقت بیشتری صرف کرد تا پیام به روشنی برسد.

بنابراین با توجه به توضیحات و مثال های فوق، جمله یا عبارت مابعد "نقطه ویرگول" مکمل و توضیح دهنده جمله یا عبارت ما قبل "نقطه ویرگول" است و معنای آن در پرتوی جمله یا عبارت ما قبل عینیت می یابد و نه منفک و مجزا از آن.

از این رو به باور مجاهدین چنین نتیجه می شود که اساساً راه یگانه است؛ "راه خدا" و این راه همان راه تکامل است که يك جهته و غیر قابل برگشت است و تمام موجودات عالم خواهی نخواهی به این راه می روند. و انسان هم آگاهانه باید همین راه را طی کند و تمام انبیاء نیز جز دعوت بشر به این راه یگانه (راه تسلیم) مأموریت دیگری نداشتند و از این رو دین تمام انبیاء دین اسلام بوده است. بدین معنا هم راه انبیاء و هم راه بشر که در ظاهر دو راه ولی در باطن و با نگاه عمیق تر، مشخصاً با توجه به قوانین تکاملی يك راه و آن هم راه خداست نمی باشد. با این توضیح که در راه انبیاء، قوانین تکاملی نزول می یابد و در راه بشر این قوانین کشف می شود. بر این مهم بحث کلی گویی متون مقدس و خصلت تکاملی علم که یکی از ملزومات آن است را

بیفزایید. همچنین توجه داشته باشیم که مشترکات این دو، آنها را به یگانگی می‌رساند و آن هم غلبه نظم واحد بر جهان آفرینش و قوانین حاکم بر آن است.

بدین سان "وحي" و اساساً "خدا" که در راه انبیاء متبلور می‌شوند مفاهیمی فلسفی هستند که در تبیین جهان به درک صد در صد مبداء و معاد آفرینش می‌انجامند. این مهم در رابطه ای دو سویه با علم عینیت می‌یابد: خدا نظم واحدی بر جهان آفرینش قرار داده است که فهم و درک این نظم واحد قلمرو علم است، علم نیز به تدریج و لنگ لنگان – به علت نقص وجودی اش، در راستای فهم و درک این نظم واحد رهسپار است که خود اراده ای از جانب ذات احدیت است. بیفزاییم که به باور مجاهدین، علم از آنجا که پدیده‌ها بی‌نهایت اند و کشف پدیده‌ها زمان بی‌نهایت می‌خواهد و از سوی دیگر ترکیب بی‌نهایت پدیده‌ها برای استخراج نتیجه صحیح و صد در صد علمی امری غیر ممکن است، هیچ‌گاه به آخرین حد پیشرفت و کمال خود نمی‌رسد، بنابراین نمی‌تواند هادی انسان به منظور نشان دادن هدف غایی باشد و اینجاست که نیاز مبرم به هدایت طبیعی (وحي) پیدا می‌شود. از این رو اولاً: پندار دوآلیسم (دو راه رسیدن به حقیقت) در نظام اندیشگی مجاهدین ساده‌انگارانه و تا حدودی مغرضانه است. ثانیاً: کسانی که تغییر ایدئولوژی داده و معتقد بودند «ما بر ماده متحرک سوار می‌شویم و حرکت می‌کنیم، راه بشر و تجربه بشری را ادامه می‌دهیم، اگر قیامتی بود به راه انبیاء می‌رسیم و اگر نه، چیزی از دست نداده ایم.» (36) نیز دچار ساده‌انگاری مفرط شده و آنچنان در ذهنیت گرای فلسفی غوطه‌ور بودند که فراموش کردند پارادایم "راه انبیاء؛ راه بشر" را بر "سر" بنا می‌دهند. در حالی که بنیانگذاران سازمان با تأکید بر دو سویه بودن پارادایم، این مهم را بر "پا" بنا نهاده‌اند. "راه انبیاء؛ راه بشر" در رابطه ای دو سویه به یکدیگر راه می‌برند و به قول مرحوم سعید محسن تعامل این دو حتی تا ابد به هیچ وجه ما را به بن بست نمی‌رساند و از همین عدم بن بست است که گشتالت "راه خدا" عینیت می‌یابد. در این راستا چگونگی تنظیم رابطه میان ارزشهای معنوی (نماز، روزه، دعا و...) و مبارزه قابل تأمل و بررسی است. مجاهدین خلق بر این باورند اگر هدف غایی انسان "تکامل و تعالی روانی" است و خدا با دستگیری نوع بشر، انسان را به منظور تحقق این مهم هدایت نموده پس ارزشهای معنوی نیز تماماً در این چارچوب می‌گنجد. مبارزه نیز که از تعامل "عین" و "ذهن" نمود می‌یابد در راستای تکامل و تعالی انسان تبیین می‌شود، زیرا مبارزه زمانی ایجاب می‌گردد که موانعی تکامل و تعالی نوع بشر را متوقف نموده و متعاقب آن ایستائی و خمودگی بشر به ارمغان آمده باشد.

در اینجا "تکامل و تعالی روانی" و چگونگی تحقق آن از اهم مسائل است. مرحوم "علی میهن دوست" این مهم را چنین بیان می‌کند: «تا آنجا که در مورد بحث علمی گفتیم، انسان را با داشتن پیچیده‌ترین اعضا به نام مغز، ما حاصل و هدف تکامل و شایسته ارتقا به کمالات معنوی دانستیم، ولی قرآن که هدف آفرینش جهان را در انسان خلاصه می‌کند، امکانات او را ستوده و او را آماده صعود به هدف واردتری می‌داند. "لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً" (بنی اسرائیل: 70) و همانا گرامی داشتیم فرزندان آدم را و سوارشان کردیم در دشت و دریا و روزی شان دادیم از پاکیزه‌ها و برتریشان دادیم بر بسیاری از آنان که آفریدیم؛ چه برتری دادنی. ... در آیات دیگر، امکانات وسیع به او داده و او را به حکم و اذن خدا تسخیرکننده زمین و آسمان می‌داند، ولی از همه مهم‌تر، بزرگ‌ترین امکان او را ستوده و در ضمن اظهار تأسف می‌کند. چون به کار انداختن این وسیله، یکی از مشکل‌ترین مراحل تکاملی است. این کدام امکان و کدام هدیه است که بشر را به این مقام رسانیده و او را برای سرنوشتی بزرگ‌تر و عالی‌تر آماده کرده است؟!!

"انا عرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولاً" (احزاب: 72) ما بر آسمانها و زمین "امانت" را عرضه کردیم، زیر بار آن نرفتند و بر آنها گران آمد، ولی انسان زیر بار رفت. حقا که انسان بسیار بی‌اطلاع و ستم‌کننده بر خود بود.

این آیه زبان حال هدف تکاملی انسان است. نخست آنکه انسان را از تمام موجودات جدا کرده و برای او شخصیتی دیگر قائل شده است و او را سزاوار سپردن "امانت" دانسته است. در صورتی که در محور تکامل، نه ماده و نه انرژی و نه حتی حیوانات شایسته دریافت این امکان وسیع برای تکامل نبودند، ولی در این سیر، وقتی نوبت انسان رسید، رشد و شایستگی او یعنی همان روح الهی هنگام ارتحال حیوان به انسان، او را شایسته داشتن امانت الهی کرد. دوم آنکه در انتهای آیه به علت این که این هدیه امانت الهی گرانبهاست و بشر خیلی آن را کم قدر دانسته و عموماً از آن بهره‌بردار نمی‌نخواهد کرد، او را مورد سرزنش قرار می‌دهد. این هدیه و امانت الهی، بزرگ‌ترین امکان انسان برای ادامه سیر ارتقایی جهان آفرینش به سوی کمال یعنی خداست.

تا اینجا قسمت اول آیه "انا لله و انا الیه راجعون" درست شد؛ "انا لله" همانا ما از خداییم. یعنی از اراده الهی پس از گذشت میلیاردها سال و با میلیاردها شرایط به وجود آمده ایم، اما هنوز قسمت دوم یعنی "الیه راجعون" طی نشده....

بنابر این به این نتیجه رسیدیم که بشر با داشتن امکانات بی نهایت و هدیه و امانت الهی - که همان اراده الهی است که در وجود بشر به ودیعه سپرده شده است - حالت خفته ای را دارد که با به کار انداختن این امکانات، اراده ها شکفته شده و پس از یک سیر طولانی تکاملی، بشر چیزی جز اراده الهی نمی شود. مرکز و مبداء این اراده - بنا بر آیات بسیاری از قرآن- دل انسان است؛ یعنی مرکز خواستگاه و صندوق آرزوها. انسان پس از ارتحال از حالت حیوانیت و به دست آوردن اراده الهی، تازه موجود ناچیز بی نهایت کوچکی است که برای سیر طولانی در جهت بی نهایت (الی ربك المنتهی) به سوی خدای بی نهایت بزرگ به راه می افتد. دل او مبداء و تکیه گاه این پرواز است. به قول علی (ع)؛ انسان جز خواستن و آرزویش چیز دیگری نیست. یعنی اگر آن امانت الهی را از انسان بگیرند، انسان مزیتی بر دیگر موجودات پیدا نمی کند. البته دیگر امتیازات انسان بر حیوان، ناشی از همین امانت و اراده ای است که در وجود انسان به ودیعه گذارده شده است؛ مثلاً اختیار که اراده انسان ناشی از اوست، مولد مغز و فکر بشر شده است، و اختراعات و ابتکارات و حتی بزرگ ترن امتیاز و ویژگی کنونی بشر یعنی علم، چیزی جز خواست یا اراده ابتدایی که همان ودیعه الهی است، نبوده و نیست که البته پس از یک سیر طولانی و به کار انداختن نیروهای خلاقه و امکانات وسیع که همه مولود امکان اصلی است، حاصل شده است.

به طور خلاصه، در این گیر و دار هستی و اراده الهی - که در جهت تکامل تحقق پذیرفته- همچون واسطه ای است و دارای امکانات وسیعی برای رسیدن به اراده الهی؛ چیزی که در روز نخست، از خواست خدا تحقق یافت، باز دوباره به او باز می گردد. " والی ا... المصیر " (نور: 42) و بازگشت همه به سوی اوست.... انبیاء پل های میان دو بی نهایت هستند. در یک سو انسان بی نهایت کوچک دارای استعداد و امکانات بی نهایت بزرگ و در جهت دیگر خدای بی نهایت بزرگ. قرآن نازل شده است تا پله های تکامل انسانی و قدم گذاردن روی پله های را که پیامبر بزرگ اسلام زده است به انسان بیاموزد و انسان را به مقام طبیعی و حقیقی خودش در راستای نظام آفرینش و نظم واحد جهانی - برساند و او را در قرب و جوار خدای بی نهایت بزرگ قرار دهد.

مفهوم تکامل در مورد انسان بدین معنی است؛ رسیدن به اراده الهی و جا گرفتن در جوار قرب خدای بی نهایت بزرگ.

در آغاز قرآن که هادی و راهنمای این راه است، یادآور می شود که راه سر بالا، دشوار و پر سنگلاخ است و انسان باید درد و رنج بسیار بکشد تا به مقصود نائل آید، آن هم چه درد و رنج جانگدازی، ولی بالاخره در اثر تحمل این دردها و رنج ها، پله های تکامل طی شده و سرانجام به او خواهد رسید. "یا ایها الانسان انك كادح الی ربك كدحا فملا قیه..." (انشقاق: 6) ای انسان بدان که (در سیر تکامل) به سوی پروردگارت در رنج و تعب فراوان هستی؛ شگفتا که چه درد و رنجی! ولی سرانجام او را ملاقات می کنی. سپس قرآن شروع به راهنمایی می کند و قدم به قدم در سیر ارتقایی انسان به سوی خدا با انسان همگام می شود.

قدم اول؛ خداشناسی ابتدای راه و قدم اول وصول به هدف است. آنگاه قرآن پای علم، عقل، توجه و تفکر را در میان می آورد و جنبه نظری، فکری و عقیدتی مسئله را یادآور می شود. قرآن اجرای برنامه آن و حصول ایمان را از طریق ارائه دلایل و نشانه های او و تلاوت آیات خدا تأمین می نماید:

الف- توجه و تفکر در طبیعت و دستگاه خلقت

ب- تدبیر و اندیشه در قرآن و پند و عبرت گرفتن از وقایع تاریخی و سرانجام یاری گرفتن از علوم و رسوخ در آنها (ژرف اندیشی)....

خلاصه آن که در سیر طولانی و بی نهایت تکامل وجودی با امکانات بی نهایت به سوی خدای بی نهایت در حرکت است. راه دشوار و سر بالا، پر از گردنه ها، دزدان و حرامیان پر خطر است... برنامه زندگی باید مطابق با راه و رسم طی طریق و پیمودن این راه خطر خیز تنظیم شود. نباید حتی یک لحظه از شناسایی و یافتن راه های رسیدن به هدف باز ماند. باید تمام کوشش ها و تلاش ها در راستای مثبت و مفید باشد. باید فداکاری کرد، گذشت داشت. در گذشتن از این مسیر، فقط همین معیار است که پسندیده و راهگشا است. البته نباید انتظار داشت که از همان وهله نخست، منتهای فداکاری و گذشت و عشق و استغنا به وجود آید. تا انسان در حرکت در این مسیر پخته و آبدیده نشود، نباید انتظار فداکاری های بیشتری را از خود داشته باشد. انتظار بی جا و بی مورد، همواره انسان را عقب می برد. فداکاری انسان با خود انسان تکامل می یابد.» (37)

از این رو در قالب این نگره ارزشهای معنوی و مبارزه به مثابه مکمل و لازم و ملزوم یکدیگر عمل می کنند و یکی بدون حضور دیگری، در راستای رسیدن به هدف (تکامل و تعالی روانی = وصول به خدا و در آستان قرب او جا گرفتن) یا اساساً کارکرد ندارد و یا کارکرد حداقلی دارد. توضیح آن که در این نگره ارزشهای معنوی و مبارزه، وسایل نیل به هدف غایی می باشند نه این که هر کدام را قائم بالذات دارای ارزش بدانیم. یا یکی را اصل و دیگری را فرع محسوب کنیم و ساده اندیشانه بگوییم چگونه اولی به کار دومی می آید و یا دومی به کار اولی. این دو اساساً بدون قرار گرفتن دوشادوش و همسان با یکدیگر راه به سوی هدف تعیین شده

نمی‌برند. مجاهدین در این مورد با تأمل و بررسی در آیه "یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون" (بقره: 183) چنین نتیجه می‌گیرند: «در این آیه ارتباط میان تقوی و روزه، بیان می‌شود. بدین معنی که روزه در شرایط معین خود (منجمله از شرایط فوق آگاهی به فلسفه روزه) ضرورتاً انسان را متقی می‌کند. به این دلیل در شرایط معین گفتیم که در آیه نیز عبارت "لعلکم تتقون" آمده است (شاید متقی شود) بنابراین به صرف روزه گرفتن تقوی ایجاد نمی‌شود، بلکه به شرط فراهم آمدن شرایط دیگر است که نتیجه ضروری فوق را می‌دهد.» (38)

ببفزاییم که مجاهدین تنها ملاک تشخیص صحت و سقم شناسایی‌ها را "عمل و تجربه" می‌دانند. بدین معنا ایشان معتقدند: «اگر برداشت ما، از اجتماع، از خودمان، از دوستان و... صحیح باشد در عمل باید راه حل‌های ما موفقیت‌آمیز باشد... اگر بتوانیم تغییرات مطلوب در دوستان، در خودمان، در اجتماعمان و... بدهیم معلوم است که شناسایی ما از آنها صحیح بوده و گرنه غلط می‌باشد. این ملاک در کلیه زمینه‌ها صادق است، حتی در مورد شناسایی خدا: شناسایی خدا باید بتواند در عمل به حل معضلاتی بیانجامد که بدون اعتقاد بدین مبداء هرگز قابل حل نباشد. اگر اعتقاد به خدا در عمل اثری بر روی ما نگذارد باید در صحت شناسایی خود به چنین خدای شک کنیم.» (39)

بدین سان نه تنها ارزشهای معنوی (نماز، روزه، دعا و...) می‌بایست در چارچوب "هدف" و در راستای حل معضلات و مشکلات راه تبیین گردند بلکه خدا و شناسایی آن (مهم‌ترین ارزش) نیز از این مهم پیروی می‌نمایند. از این منظر تمامی امور معنوی، ارزشهای اخلاقی، نیات و انگیزه‌ها به "تجربه" در می‌آیند و لذا واقعی و ملموس تلقی می‌شوند و نقش تکاملی و تعالی بخش و انسان‌ساز خود را در جامعه انسانی ایفا می‌نمایند. بی‌تردید با چنین نگره‌ای عبادیات و حتی تشریحات نیز به مثابه "ظرف"ی به منظور تحقق "مظروف"ی متعالی تبیین می‌شوند که هدفی غایی (تکامل و تعالی روانی) را در پی دارند و از این رو از دایره خردنگر و سطحی بین "تکلیف" و "اجبارات" خارج می‌گردند و سودمندی خود و مبانی معرفتی خود را در عرصه عمل نشان می‌دهند و به حل مسائل - منجمله امر مبارزه کمک می‌نمایند.

مرحوم "علی مبین دوست" با اشاره به دو وظیفه مهم "فردی" و "اجتماعی" انسان معتقد است: «ما می‌گوییم وظیفه فردی لازم است، ولی کافی نیست. ما آن زمان از درون خود به خود درود می‌فرستیم که بتوانیم وظیفه اجتماعی خود را با نهایت دقت تا سر حد کمال انجام دهیم. آن وقت است که ما یک مرحله بزرگ به منتهای خوبی‌ها نزدیک می‌گردیم

وظیفه فردی مثل غذا خوردن و خوابیدن، از لوازم ضروری زندگی هر فرد است و هیچ وقت تغییر نمی‌کند. دکتر الکسیس کارل در کتاب نیایش می‌گوید: دعا کردن مثل غذا خوردن و خوابیدن، لازم است. (توجه کنیم که مجاهدین با اشاره به جمله دکتر الکسیس کارل دعا کردن (یکی از باورهای مسلم مذهبی) را در قالب وظیفه فردی تبیین می‌کنند.)

اما وظیفه اجتماعی، در هر زمانی - بسته به مقتضیات زمان - در تغییر و دگرگونی است. زمانی باید امام حسن (ع) در گوشه خاته بنشیند و صلح پیشه کند تا مسلمانی و دین از بین نرود. به فاصله 20 سال دیگر، باید امام حسین (ع) در مقابل ظلم قد علم کند و داد مردانگی بزند و با خون خود و شهیدان خود، درس بزرگی به آیندگان خمود خود دهد و صفحات تاریخ را با خون خود رنگ آمیزی نماید...» (40)

مرحوم "علی مبین دوست" در توضیح مطالب فوق می‌افزاید: «قرآن تنها فرد را تکامل نمی‌دهد، اجتماع و امت را هم تکامل می‌دهد. همان طور که یک فرد واحدی از یک اجتماع است، تکامل افراد اجتماع به سوی خدا، تکامل اجتماع به سوی خداست... قرآن فرد را خود پرست بار نیاورده که فقط به فکر سر نوشت خود باشد. فرد از نظر قرآن مربوط به اجتماعی است که باید تکامل یابد. این تأثیرگذاری دو سویه است؛ فرد در اجتماع مؤثر است و اجتماع نیز بر فرد اثر می‌گذارد.

پس اسلام - همان طور که از آیات و نشانه‌ها بر می‌آید - فقط یک مکتب نظری و یا یک نحله عرفانی نیست بلکه دنباله آن کار است و کارزار، تا کوشش و تلاش یا جهاد نشود، خدا ما را به راه‌های خود راهنمایی نمی‌کند؛ یعنی همان اراده الهی که در سرنخ‌ها و معضلات و گره‌های سیر جهانی به وجود می‌آید و جهشی ایجاد می‌شد، برای افرادی که در سیر الهی قرار می‌گیرند؛ هنگامی به سراغ آنها می‌آید و آنها را بالا می‌کشد و به سمت خود می‌برد که جهاد و کوشش در جهت مطلوب با عشق و علاقه - که از ضمیر انسان بجوشد و انرژی‌های فعال را به حرکت آورد - توأم می‌باشد. "والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا" (عنکبوت: 69) و کسانی که در راه ما جهاد کنند، حتماً به راه‌های خود، آنها راه هدایت می‌کنیم.» (41)

مطالب فوق تماماً در سپهر متدلوزی نوین مجاهدین خلق مصداق می‌یابد. اگر چون ایشان بپذیریم که تفاوت وحی و علم تنها در قالب زبان موضوعیت می‌یابد و نه تنها وحی نافی علم نیست و نمی‌تواند هم باشد، بلکه دین ارشاد طبیعی به سوی هدف آفرینش (تکامل و تعالی روانی) و نظامات مربوط به آن (قوانین و نظامهای ثابت و تغییرناپذیر) است، بنابراین هر گونه دستاورد بشری که گامی به پیش تصور شود قابل اعتنا است و می‌توان و باید به منظور قرار گرفتن در مسیر تکاملی جهان آفرینش مورد تأمل و بررسی واقع گردد. از این

رو دیالکتیک به مثابه عقل و تجربه بشری که محصول تکامل و دانش بشری از ابتدای تاریخ به امروز است می تواند در راستای کشف نظامات مربوط به جهان آفرینش، انسان را تا عمق بسیاری، به واقعیت پدیده های جهان رهنمود سازد. این مهم نه تنها در باره دیالکتیک بلکه در مورد هر دستاورد دیگری (چه نظری و چه عملی) موضوعیت می یابد. آنچه در این میان هیچ اهمیتی ندارد این است که دستاورد مزبور به چه کسی و یا کسانی تعلق دارد.

در اندیشه مجاهدین دیالکتیک به عنوان اصول علمی عام و حاکم بر کل پدیده ها و محاط در در یک دیدگاه توحیدی (به لحاظ فلسفی) وضوح بیشتری می یابد و در راستای نیل به هدف غایی در دل وحی می گنجد. بیفزاییم که چنانکه می دانیم دیالکتیک زاده مارکسیسم نیست، همچنان که ماتریالیسم زاده مارکسیسم نیست. علاوه بر آن نه دیالکتیک از دل ماتریالیسم بیرون آمده و نه ماتریالیسم از دل دیالکتیک. بدین سان الزامی وجود ندارد که دیالکتیک با ماتریالیسم همراه و همگام باشد، چه رسد به این که در صدد برآیم اینهمانی آنها را اثبات نماییم. ماتریالیسم (به مثابه فلسفه) بنیان هستی را "ماده" می داند و مدعی است همه صورتهای هستی بن و منشاء مادی دارند و صورتهایی از دگرگونی و توسعه ماده اند. بنابراین فرض بر این است که می بایست از ماده آغاز نمود و پس از آن را نگریم. دیالکتیک زمانی موضوعیت می یابد که مدعی باشیم دگرگونی و توسعه ماده مشمول قانونمندیهای خاصی است که قانون دیالکتیک نامیده می شود. حال چه ماده را قائم بالذات، موجود بدانیم و چه آن را خلق شده توسط خالق متعال. این دیگر موضوعی فلسفی است؛ قانونمندیها بر هر دو یکسان عمل می کنند. چرا که در فلسفه توحیدی ما یقین داریم که خالق متعال وجود دارد. چنانکه قبل از آن ماتریالیسم را بر طبق قانونمندیهای مکانیکی تبیین می کردند. از این رو دیالکتیک از ماتریالیسم مجزا است و آن را نه به مثابه یک جهان بینی که معطوف به مبداء و معاد جهان است بلکه می بایست صرفاً به عنوان اصل علمی عام و حاکم بر کل پدیده ها مد نظر داشت.

گفتنی است شاید عده ای از منتقدین چندان با مطالب بالا مشکلی نداشته باشند اما انتقاد دیگری را مطرح می کنند؛ دیالکتیک مجاهدین و مشخصاً تضاد ایشان متأثر از آموزه های استالین در کتاب "اصول دیالکتیک" است. در این مورد چندان نمی توان شك کرد، به اعتقاد نگارنده گرچه مجاهدین نیز چون استالین، دیالکتیک را دارای چهار ویژگی می دانند (برخلاف انگلس که سه ویژگی بر می شمرد). اما این مهم الزاماً به معنای استالینیستی بودن نظرات ایشان نیست و یا حداقل تماماً ملهم از اندیشه های استالین محسوب نمی شود. این امر در سپهر "دیالکتیک ارتقا یافته" وضوح بیشتر می یابد. مجاهدین در دیالکتیک ارتقا یافته از قرآن به دیالکتیک و از دیالکتیک به قرآن راه یافتند. از این منظر به باور مجاهدین در قرآن مصادیقی برای دست یافتن به دیالکتیک وجود دارد اما این دستیابی با توجه به نقص علم اجمالی است، لاجرم می بایست در پرتوی قرآن بازخوانی شود. به نظر می رسد مجاهدین به این بازخوانی دیالکتیک در پرتوی قرآن، دیالکتیک ارتقا یافته می گفتند.

حال ببینیم این دیالکتیک ارتقا یافته مشخصاً در مورد مبحث تضاد به کجا می انجامد. به باور مجاهدین اگر اصل حرکت در قرآن قابل رویت است و همانطور که می دانیم مفهوم تضاد نیز در قالب اصل حرکت موضوعیت می یابد باید ببینیم این حرکت در سپهر تاریخی و در فرآیند اجتماعی مبارزه چرا و چگونه متبلور می شود؟ در اینجا مفاهیمی چون حق و باطل نیز ظهور می یابد. پرسش اصلی در اینجا این است که تضاد حق و باطل به طور عام چرا و چگونه حل می شود؟ آیا فی المثل در نگرش تاریخی، فتح مکه حاصل وحدت اضداد است و یا حل تضاد در قالب تعارض اضداد و در پرتو حرکت عمومی پدیده ها و جهان صورت پذیرفته است؟ آیا کوتاه آمدن مشرکان مکه در قبال سپاه اسلام نشان از وحدت اضداد دارد و یا تعارض اضداد؟ آیا کنش انقلابی سپاه اسلام را می توان در قالب وحدت اضداد تبیین کرد؟ کنش انقلابی علی (ع) در مواجهه با معاویه را چطور؟

نکته حائز اهمیت در اینجا قانون "نفی در نفی" (به مثابه یکی از ارکان دیالکتیک مد نظر سازمان) است. مجاهدین در این مورد می نویسند: «گفتیم جهان در حال تغییر است. تغییرات، هماهنگ انجام می گیرد. علت تغییرات در درون پدیده ها نهفته است (تضادهای درونی). نحوه تغییر، گذار از مراحل کمی و تدریجی به مرحله کیفی است. اکنون به این نکته توجه کنیم که توالی و استمرار این تغییرات کمی و کیفی در قالب عمل نفی در نفی پدیده ها ظاهر می شود، به این معنی که تضادهای درونی در خارج به صورت مکانیزم نفی در نفی تجلی می کند. هر پدیده، پس از قبول پاره ای تغییرات کمی به مرحله ای می رسد که با یک تغییر کیفی شکل و حالت قبلی (کهنه) خود را از دست می دهد و به صورت یک پدیده جدید (نو) با شکل و حالت نوین در می آید. در حقیقت پدیده قبلی (کهنه) به وسیله پدیده جدید (نو) نفی می شود و بدین ترتیب، نو، جانشین کهنه می گردد. اما هیچ وقت جریان در اینجا متوقف نمی شود. حوادث فوق دو مرتبه تکرار می گردد و از پدیده نو (موجودی که پس از مدتی کهنه و قدیمی می شود) دوباره پدیده نوتر با شکل جدیدتر، به وجود می آید و دوباره نوتر، جانشین نو قبلی (که حالا کهنه شده) می شود. لذا ما دائماً شاهد نفی پدیده کهنه به وسیله پدیده نو می باشیم و این مکانیزم، تظاهر خارجی حل تضادهای درونی پدیده ها است.» (42) در اینجا با یک پرسش مواجه می شویم؛ آیا قانون "نفی در نفی" را می توان الزاماً به معنای حذف قلمداد نمود؟ مجاهدین در پاسخ به این

مهم بر این باورند که «مطلب مهمی که باید در جانشینی نو به جای کهنه مورد توجه قرار گیرد این است که پدیده های نو، وارث تمام حالات و خصوصیات پدیده کهنه نمی باشند. بلکه فقط جنبه های مفید آن را نگه می دارند و با حالات و خصوصیات جدید خود جای جنبه های مضر کهنه را پر می کنند. مثلاً انسان، پاره ای از خصوصیات حیوانات ما قبل خود را که مفید و ضروری برای ادامه حیات اوست حفظ نموده است، نظیر حفظ خود، تولید مثل، غرائز مختلف و... سازمانهای انقلابی و مترقی، جنبه های مفید و مترقیانه سازمانهای کهنه و قدیمی را حفظ کرده و جای قسمت های کهنه شده (نقاط ضعف و...) را پر می کنند... مطلب مهم دیگر اینکه حفظ جنبه های مفید پدیده کهنه، به طور مکانیستی نیست بلکه با پدیده جدید ارتباط ارگانیک برقرار می نماید. مثلاً بقایای خصوصیات جانوران در انسان، باید در راه هدف های عالی انسانی به کار افتد نه در راه همان هدف های حیوانی سابق» (43)

مرحوم "محمد مفیدی" در دفاعیاتش می گوید: «این جهان بینی (جهان بینی اسلامی) در اساس حرکت مداوم جهان را در طریق تکامل تعیین می کند. حرکتی پرشتاب و لایتنهایی به سوی سرانجام ابدی و مطلق. والی ربک منتهیها

دینامیسم این حرکت در زمینه اجتماعی ناشی از تضاد و درگیری مداوم حق و باطل است که در غالب نیروهای تکاملی و انقلابی طبقات تحت ستم و استثمار، در برابر نیروهای ضد انقلابی طبقات ستمگر و استثمارگر تجسم می یابد، که اگر خدا ستمگران را به وسیله نیروهای تحت ستم دفع و نفي نمی نمود، مرکب تکامل از حرکت باز ایستاده و تباهی و فساد عالم گیر می گردد. "و لولا دفع ا... الناس بعضهم ببعض لفسدت الرض" (بقره: 251) بنابراین فشرده اعتقادات اجتماعی قرآن در تضاد بین حق و باطل خلاصه می شود و حق مظهر نیروهای نوین پایدار و رو به رشد و باطل تجسم ارتجاع و کهنه پرستی است.

سیر تاریخی بشر بازگوکننده امحاء تدریجی باطل از صحنه جهان است. "ان الباطل کان زهوقاً" لیکن امحاء باطل و کهنه و استقرار حق و پدیده نو در تاریخ انسانی به علت ویژگی های انسانی باید آگاهانه و ارادی باشد و همین نکته مشخص تکامل انسانی از تکامل حیوانیست که رسالت و مسئولیت عظیم انسان را تشکیل می دهد. بنابراین مشی آفرینش در این مورد چنان است که نیروهای حق باید آگاهانه و به طور ارادی به مصاف قوای باطل رفته و با آنها پنجه در افکنده و نابودشان سازند. "بل نقذف بالحق علی الباطل فید مغه فاذا هوزا هق" (انبیاء: 18)» (44)

در کتاب "شناخت" می خوانیم: «از نظر متد دینامیک، علت اصلی تغییر پدیده ها در درون آنها نهفته است و آن عبارتست از وجود دو جنبه متضاد و یا دو جنبه متناقض در ذات اشیاء و پدیده ها. به عبارت دیگر در جهان هیچ جریان و پدیده ای (اعم از طبیعی، فکری، اجتماعی) وجود ندارد که خالی از دو جنبه متناقض و متضاد باشد. اگر چه ما ظهور یک وجه آن را در پدیده ها و حوادث مشاهده می کنیم.

منشاء تغییر و حرکت کلیه اشیاء و پدیده ها و حوادث، تضاد و درگیری دائمی این دو وجه متضاد می باشد... درون هر اجتماع یا هر سیستم نیز همواره دو نیروی (دو جنبه) اصلی تضاد، موجود می باشد که شکل آن سیستم یا اجتماع بسته به قدرت و ضعف و نحوه مقابله و درگیری این دو نیرو می باشد...

به هر حال، نباید هیچ پدیده ای را مطلق و یک جانبه نگاه کرد: خوب و بد، قوی و ضعیف، کهنه و نو، فقیر و غنی، حق و باطل، شکست و پیروزی، غم و شادی، سلامت و بیماری، جنگ و صلح، حیات و موت و... وجوه متضادی هستند که ارتباط ارگانیک با هم دارند، یعنی بدون وجود یکی، دیگری وجود ندارد... از این ها نتیجه می شود که اصولاً دو وجه متضاد در هر جریانی، در عین دوگانگی و تناقض، مع الوصف کاملاً با هم وحدت داشته و برای موجودیت خویش متقابلاً به یکدیگر وابسته می باشند. (تاکید از ماست) (45)

چگونه ممکن است دو وجه متضاد پیوسته در کنار هم به موجودیت خود ادامه دهند و در ظاهر سیستم واحدی را مجسم نمایند؟ به باور مجاهدین پاسخ اینست که «در هر پدیده و جریانی، یکی از دو وجه، مسلط است و همین وجه است که حرکت و کیفیت ظاهری پدیده ها را مشخص می کند و وجه دیگر به دلیل مغلوب بودن غالباً نمی تواند خود را در حرکات ظاهری پدیده ها مجسم سازد و تا هنگامی که ضعیف است و مغلوب، اکثراً نامحسوس و نامرئی می باشد و اینکه می بینیم تحت شرایط معینی، یک جنبه (غالب یا مغلوب) به جنبه دیگری تبدیل می شود، مثلاً جنبه قوی به ضعیف و جنبه مسلط به جنبه محکوم، جنبه کهنه به جنبه نو، جنبه مرگ به جنبه حیات... تبدیل می گردند خود دلیل دیگری است برای وجود و همزیستی دو جنبه متضاد در یک مجموعه واحد.» (46)

آیا این همزیستی (همزیستی دو جنبه متضاد) همیشگی است؟ تا آنجایی که از متن کتاب "شناخت" بر می آید پاسخ مثبت است. موضوع اصلی، غلبه یکی از وجوه تضاد بر دیگری در یک مجموعه واحد است و این غلبه الزاماً به معنا "حذف" نیست، شاید به توان با تعدیل قدرت وجه غالب تضاد، به غلبه (و نه حذف) دست یافت. این دیگر به حریف بستگی دارد. «اگر جنبه کهنه و رو به ضعف تضاد در مقابل جنبه دیگر، مقاومت آشتی ناپذیر نداشته باشد با کمک اراده بشر، تضاد مزبور، به صورت آشتی پذیر حل می شود. اما در غیر این صورت حتماً باید به شکل آشتی ناپذیر، تضاد را حل کرد.» (تاکید از ماست) (47)

به باور نگارنده با این وجود حتی شیوه حل تضادهای آشتی ناپذیر الزاماً به معنای اتخاذ رویکرد حذفی نیست، این مهم استراتژی مبارزه را نمود می دهد و نه نهایت امر مبارزه را! هر چند نمی توان از این واقعیت گریزان بود که استراتژی مبارزاتی با آرمان مبارزه (نهایت مبارزه) در یک مقطع زمانی همبستگی معناداری دارد. از این رو در مناسبات اجتماعی و بلاخص در امر مبارزه، حل تضاد، توانایی بالقوه اتخاذ رویکردهای دیگر را دارا می باشد. اما این مهم به معنای وحدت تضاد به طور مطلق هم نیست. وحدت تضاد که مجاهدین به آن اشاره می کنند به معنای وابستگی متقابل دو وجه تضاد در سپهر حرکت عمومی پدیده ها و جهان آفرینش است که ضامن حرکت تکاملی تاریخ محسوب می شود. این تضاد در عین داشتن وحدت، تعارض دارند. مجاهدین در پروسه تاریخی تکامل، وحدت تضاد را که شرط تکامل است مطرح می کنند. زیرا اگر تضاد عامل حرکت هستند، پس باید با هم باشند؛ وجود طبقات متضاد در کنار یکدیگر در جامعه، شرط تکامل است از این رو در مقوله تضاد به مثابه امر عام و مجرد، تعارض تضاد شرط لازم و وحدت تضاد، شرط کافی تکامل می باشد. بی تردید این مهم به معنای به وحدت رسیدن دو وجه تضاد در پروسه تکاملی پدیده نیست. لازم به یادآوری است که مطلب فوق در سپهر نگرش مبتنی بر تز، آنتی تز و سنتز نمود عینی می یابد و در قالب امر مبارزه مجسم و معنادار می شود.

بیفزاییم که در مطالب بالا تضاد را به مثابه امر عام و مجرد گرفتیم، لاجرم می بایست به خاطر فهم عمیق تر و دقیق تر، خاص و مجسم شود تا بتوان عینیت آن را در مختصات زمانی و مکانی درک کرد.

در اینجا آنچه حائز اهمیت است تبیین فلسفی قوانین حاکم بر پدیده ها و جهان آفرینش است. برای مثال، قانون جاذبه زمین، قانون جاذبه زمین است؛ چه با تبیین مادی و چه با تبیین غیر مادی. در اینجا تبیین منشاء و ماهیت قوانین اهمیت می یابد. آیا این قانون را حکمت و اراده الهی می دانیم و یا منشاء مابعد الطبیعه برای آن قائل نیستیم. اساساً بحث بر سر اصل قانون نیست، بحث بر سر صحت و سقم فلان قانون و بهمان قانون نیست، بحث اصلی تبیین فلسفی منشاء و ماهیت قانون است. همانطور که مجاهدین دیالکتیک را مظهر حکمت و اراده خداوند می دانند و برای آن منشاء الهی منظور می نمایند. ایشان در کتاب "راه انبیاء؛ راه بشر" با اذعان بر این مهم تأکید می کنند: «چنانکه می دانیم فلسفه مادی در اصل، مسائل و جریانات را پس از ایجاد و پس از آغاز می سنجد و دیگر کاری ندارد حالا که علت فلان امر فلان قانون است، علت خود آن قانون چیست؟ چنانکه در کتاب تضاد می بینیم مسئله از اینجا شروع می شود که "تضاد ذاتی اشیاء است" ولی چه شده و چرا این مسئله ذاتی است؟ مسکوت می ماند و لذا در نهایت در همه امور نقطه ابهام های مهمی باقی می ماند.» (48)

انگاره مجاهدین در مورد متدلوژی از خلال تبیینات فوق عینیت می یابد. ایشان با منفک دانستن دیالکتیک و ماتریالیسم بر این مهم تأکید نمودند که دیالکتیک را به عنوان اصول علمی عام و حاکم بر پدیده های مادی می پذیرند اما ماتریالیسم را به عنوان یک فلسفه ماده باورانه نفی می کنند. «برای اینکه در برخوردمان با حوادث و پدیده های جهان از آنها شناسایی واقعی (علمی) به عمل آوریم باید ضمن توجه دقیق به اصول شناسایی (اصول حاکم بر پدیده ها) مراحل را پشت سر بگذاریم. با رعایت این دو شرط ما خواهیم توانست واقعیت پدیده های جهان را کشف کنیم و شناخت صحیحی از وقایع و جریانات و بالاخره از جهان به دست آوریم پس:

اولاً: باید به اصول شناسایی آشنا شویم. (اصول حاکم بر پدیده های مادی)

ثانیاً: مراحل را که شناسایی باید طی کند - تا به واقعیت برسد- را فرا گیریم.

وقتی این دو شرط اساسی را در جریان شناسایی ها رعایت کنیم در این صورت دارای متد و روش شناسایی خواهیم بود. داشتن متد در شناسایی یعنی رعایت دو شرط فوق.» (49)

مجاهدین در تعریف و تبیین متد - روش - می افزاینند: «متد عبارتست از اصول تئوریک و راههای عملی (مراحل) که برای رسیدن به هدف مورد نظر، رعایت آنها کاملاً ضروری است. بر حسب اینکه این اصول و راههای عملی تا چه حد عینی و عملی باشند، متدهای مختلفی با درجات صحت متفاوت، خواهیم داشت. در گذشته، چون بشر، این اصول و مراحل را به خوبی نمی شناخت و آنها را مشخص نکرده بود، متدش نیز برای دریافت واقعیات ناقص و نارسا بود و همین امر موجب می شد که شناسایی آنها نسبت به پدیده ها و حوادث و بالاخره، جهان، غالباً غلط و ناصحیح بوده، کاملاً رنگ ایده ایستی و ذهنی گری به خود بگیرد... همانطور که بدون پذیرفتن ارکان شناسایی (مقدمات لازم)، کسب شناسایی صحیح (علمی) غیر ممکن است، همانطور نیز بدون داشتن متد صحیح و شیوه درست شناسایی، رسیدن به شناسایی علمی محال است، حتی اگر قائل به ارکان شناسایی هم بوده باشیم. هر قدر اصول شناسایی و مراحل شناسایی صحیح تر باشد متد نیز صحیح تر و رساتر است. صحیح ترین و کامل ترین متد شناسایی امروز متد شناسایی دینامیک است. این متد که محصول تکامل دانش بشری از ابتدای تاریخ تا امروز است می تواند انسان را تا عمق بسیار زیادی، به واقعیت جهان و پدیده ها رهنمون باشد. متد دینامیک همچنین نتیجه و محصول تلاش ها و موفقیت ها و شکست های میلیون ها میلیون انسان در طول هزاران سال تکامل تاریخ بشر بوده و انسان به دنبال متد گوناگونی که مرتباً از بین رفته اند به این شیوه شناسایی دست پیدا کرده است. لذا نباید چنین تصور شود که این متد نتیجه

تلاش فكري و يا به اصطلاح بلوغ يك نفر است. اين متد تصوير كامل تري از جهان و پديده هاي آن را (در مقايسه با متدهاي ديگر) به بشر ارايه مي دهد. بايد توجه داشت كه صحت متد شناسايي ديناميك، به خاطر صحت و دقيق بودن دو شرط اساسي سابق الذكر محتوي در آن است. يعني بشر به خاطر تكامل فكريش اصول حاكم بر پديده ها را خيلي دقيق تر شناخته و توانسته قوانين عام طبيعت را مشخص نمايد و ضمناً در تجربه طولاني خودش راهي پيدا کرده (مراحل) كه به كمك آن از برخورد خطر آميز با پديده ها بيشتر مصون است.» (تاكيد از ماست) (50)

در تبیینات فوق نگره مجاهدین در مورد دیالکتیک به عنوان اصول علمی عام و حاکم بر پدیده های مادی کاملاً مشخص است. دیالکتیک در این تعریف تماماً "علم" و محصول تجربه و دانش بشري محسوب مي شود و از این رو با توجه به نقص علم، نسبت برای آن لحاظ شده است. زیرا اولاً: تاکيد بر این مهم نهاده اند كه صحيح ترین و كامل ترین متد شناسايي امروز متد شناسايي ديناميك است، ثانياً: بر تكامل فكري بشر به عنوان عامل اصلي دست يابي به شيوه شناسايي صحيح پاي فشرده اند. بنابراین با توجه به اصل تكامل (تغيير و تحول به سمت تكامل و تعالي پيش مي رود، نه به سوي انحطاط و تنزل) در صورتی كه متد شناسايي صحيح تر و دقيق تري به منظور شناسايي پديده ها، حوادث و بالاخره جهان به دست آید، متد شناسايي ديناميك جاي خود را به متد جديد تر و متكامل تر مي دهد و يا حداقل قابليت اصلاح دروني متد با توجه به اصل تكامل مد نظر قرار مي گيرد.

بدین سان مجاهدین دیدگاه خود نسبت به دیالکتیک را به منظور دستیابی به يك بینش علمی، صرف نظر از تفكرات خاص فلسفي، تبیین مي کنند. «وقتي از دیالکتیک صحبت مي كنيم منظورمان عام ترین قوانين و اصول علمی است كه نظیر سایر قوانين علمی بر پديده هاي مادي حاكم است با این تفاوت كه در اینجا گستره و حوزه عمل اصول دیالکتیک وسیع تر است. همانطور كه به قانون جاذبه در مكانيك يا قانون همانند سازي و اهمازند سازي در ارگانيسم اعتقاد داریم، در پهنه كل پديده هاي مادي اگر بخواهيم يك بینش علمی داشته باشیم و از زاویه درست با آنها برخورد كنيم بایستی اصل دیالکتیک را بپذیریم. صرف نظر از تفكرات فلسفي خاصي كه داریم. البته لازم به ذكر است كه مطلق كردن اصول دیالکتیک و ارتقا آنها به اصول فلسفي عام و جهان شمول (حاکم بر كل وجود) از يك دیدگاه ماتریالیستی و به اصطلاح فرمول "وجود- ماده" سرچشمه مي گيرد، كه اساساً با دیدگاه توحیدی ما تناقض دارد و طبیعی است كه نمی توان مورد قبول ما باشد. بنابراین ما بر دیالکتیک صرفاً به عنوان اصول علمی عام و محاط در يك دیدگاه توحیدی (به لحاظ فلسفي) تاکيد داریم. در غیر این صورت يا به دامن دیدگاه غیر علمی كه منكر قانونمندیهاست مي لغزیم (در صورت نفي دیالکتیک) و يا به يك بینش غیر واقع گرایانه ماتریالیستی كه مسئله اساسي فلسفه (وجود- تكامل) و سایر مسائل فلسفي... در آن كادر، قابل تبیین نیست (صرف نظر از بازتاب این نقایص در تحقیقات علمی) دچار مي شویم.» (تاكيد از ماست) (51)

مجاهدین در كتاب "شناخت" مي نویسند: «براي شناختن هر پديده از جهان باید به اصول حاكم بر پديده ها و يا به عبارت ديگر با قوانين عام طبيعت آشنا بود. این اصول در حقیقت الفبای شناسايي جهان و يا کلید شناخت جهان است. شناسايي باید با رعایت كامل این اصول شروع شود و ادامه یابد. تنها در این صورت است كه واقعیت پديده ها را هر چه بيشتر مي توانیم بشناسیم.» (تاكيد از ماست) (52)

بنابراین ایشان با اصالت بخشیدن به متدلوژی و قرار دادن آن در مرتبه زیرین از حیث سلسله مراتب در مواجهه با فلسفه و با تاکيد بر ارتباط ارگانیک این دو به مطالعه پديده هاي مادي مي پردازند و از این رو نه در پی آمیزش معارف متخالف و نقیض بلکه به متدلوژی متواحدی كه موضوع مشخص پديده هاي مادي دامنه بحث آن است نظر مي افکنند.

بي تردید در خاتمه این بحث خالي از فايده نیست باور مجاهدین در مورد نظریات مارکس و چگونگی تنظیم رابطه با آن را بیان نماییم. ایشان بر این باورند: «علت اصلي امید به پیروزي چیست؟ درك عمیق حرکت تكاملی جهان و اینکه سیستم هاي كه نه رو به زوال مي روند و به جاي آنها سیستم هاي نو مي نشینند. این است منشاء اصلي اعتقاد به پیروزي قطعي حق، هر چند ضعیف باشد، و این منشاء اصلي اعتقاد به شكست قطعي باطل، هر چند كه صاحب قدرت چشمگیری باشد. لیکن مطلب اساسي در همین جاست كه آیا درك حقیقت فوق كار آسانی است؟ مسلماً نه و به همین دلیل است كه نظیر مطالب فوق را تنها پس از عصر پیشرفت علم و تكنیک و رشد كافي تفكر علمی برای اولین بار از مارکس مي شنویم (در اینجا انبیاء و پیروان قطعي آنها را استثنا کرده ایم. و فقط بحث بر سر مصلحین و انقلابیون عادي است). و این یکی از مهمترین امتیازات مكتب مارکس نسبت به مكاتب فلسفي ديگر دنیاست. مارکس بدون آنكه نقش اساسي انسان را فراموش كند (اینهم یکی از امتیازات مكتب مارکس به مكاتب فلسفي ديگر است) پیروزي نو و زوال سیستم هاي كه نه را جبري مي داند. توضیح اینکه ماتریالیسم تاریخی كه مارکس آن را بیان کرده قطع نظر از نقایصی كه در آن به چشم مي خورد حاوی يك حقیقت مهم است و آن اینکه تاریخ مجموعه ای از حوادث بی سر و ته و بدون جهت و هدف نبوده بلکه در مجموع حرکتی است يك جهته، غیر قابل برگشت و در حال تكامل. نبوغ مارکس در این بوده

است که برای اثبات نظریه فوق شواهد مهم تاریخی را ذکر می کند و نشان می دهد که چگونه سیستم های کهنه زوال می پذیرند و سیستم های نو جانشین آنها می گردند و به قول مارکس آنچه او اهمیت زیادی به آن می داده است جبری و ضروری بودن این تحول می باشد و الا دیگران هم از زوال حکومت ها کم و بیش گاهی اوقات بحث کرده بودند.» (53)

در این جملات تأکید بر "یک حقیقت مهم" کلید واژه فهم تشابه فکری مجاهدین با مارکس و مارکسیسم است. این مهم را حتی می توان در امکان دیالوگ با مارکسیسم نیز لحاظ نمود، این دیگر به نوع و چگونگی دیالوگ وابسته است؛ از موضع ضعف و تسلیم و یا پویا و خلاق؟! مرحوم علی میهن دوست در تعریف "واقعیت" و "حقیقت" این مطلب را روشن می نماید: «واقعیت، نظامات و قوانین طبیعت است. چه بشر به وسیله دانایی و علم به وجود این نظامات پی برده باشد و چه نبرده باشد. حقیقت آن قسمت از نظامات و قوانین طبیعت را می گوئیم که بشر به وسیله علم بدان پی برده و شناخته است.» (54)

بنابر این حقیقت در دل واقعیت می گنجد و نسبت آنها نسبت خاص و عام است که رابطه ای دو سویه را در پی دارد؛ واقعیت به وسیله دانایی و علم حقیقت می یابد و حقیقت از آن رو که از نظامات و قوانین طبیعت است که بشر به وسیله علم بدان پی برده و شناخته است واقعیت می باشد. شایان ذکر است بر موارد فوق مبحث نقص علم را بیفزایید تا نقد کلان مجاهدین بر مارکسیسم (و یا هر مکتب دیگری که محصول عقل و تجربه بشری است) و "نقایصی که در آن به چشم می خورد" و همچنین ادای احترام به این مکتب و حتی امکان دیالوگ با آن با توجه به نقایص موجود را در یابید. و نکته آخر و قابل تأمل را به عمد به یکی از روشنفکران دینی ایران اختصاص می دهیم که می دانیم با بینش مجاهدین سر سازگاری ندارد؛ "محسن کدیور" در سمینار بزرگداشت "سید حسین نصر" می گوید: «آیا هر چیزی که تعلقش بزعم مولدانش با خدا و امر متعالی و وجود قدسی، گسسته شده است؛ به صرف این گسست پنداری دور انداختنی است؟ به چه دلیل برای امور مدرن ماهیت واحدی در نظر گرفته شده است؟ مدرنیته واقعیتی اعتباری است. انتساب ماهیت واحدی به آن چه رحمانی چه شیطانی ناصواب است. تك تك اجزاء آن می باید مورد ارزیابی و سنجش قرار بگیرد. اگر از محك ارزیابی سر بلند بدر آمدند می پذیریم و الا نه. مدرن بودن نه اماره خبثت و ناپاکی است، نه علامت صحت و اعتبار. آنچنانکه سنت نیز چنین است.» این مورد را برای اینکه تأییدی برای بینش مجاهدین اقامه کرده باشم نیاوردم. منظورم این است که بدانیم سال ها پس از مجاهدین، دیگرانی نیز چون ایشان به این نتیجه رسیدند که می توان با مدرنیته، دیالوگ نمود. از آقای کدیور می توان پرسید پس "التقاط" چه می شود؟

ادامه دارد

پی نوشت:

- 1) ناظر، علی، اصولی کیست؟ (بخش چهارم)، www.chaporast.blogspot.com
- 2) ایگلتون، تری، مارکس و آزادی، ترجمه اکبر معصوم بیگی، تهران، نشر آگه، 1383، ص 14
- 3) پیشین، ص 14
- 4) ----، شناخت، بی تا، ص 76 / برای اطلاع بیشتر بنگرید به: ص 76-82
- 5) پیشین، ص 82
- 6) در متن اصلی "تعطیل" آمده اما با توجه به محتوای جمله احتمالاً منظور نویسنده "تعدیل" بوده است.
- 7) شناخت، ص 7
- 8) پیشین، ص 9
- 9) پیشین، ص 13
- 10) پیشین، ص 42
- 11) پیشین، ص 43
- 12) رضایی، احمد، راه حسین(ع)، تهران، 1350، ص 1
- 13) پیشین، ص 44
- 14) ----، تکامل، بی تا، ص 82
- 15) مجاهدین خلق، ایثار، جهاد و تکامل، تهران، 1357، ص 25

- 16) سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی، اسناد منتشره سازمان مجاهدین خلق ایران (مدافعات)، بی تا، ص 91
- 17) ایثار، جهاد و تکامل، ص 31
- 18) تکامل، ص 98
- 19) شناخت، ص 41
- 20) میهن دوست، محمد، دفاعیات مجاهد شهید مهندس علی میهن دوست به همراه مقاله ای پیرامون هدف آفرینش، تهران، نشر صمدیه، 1383، ص 76
- 21) پیشین، ص 92
- 22) شالگونی، علی اکبر، رویارویی مذهب و سوسیالیسم از کجا بر می خیزد، www.booltan.com
- 23) بنگرید به: "سه منبع و سه جزء مارکسیسم"، مجموعه آثار لنین (در یک جلد)، ترجمه محمد پورهرمزان، ص 26
- 24) ---، راه انبیا؛ راه بشر، تهران، نشر صادق، 1357، ص 1-5
- 25) پیشین، ص 4
- 26) پیشین، ص 13
- 27) پیشین، ص 5
- 28) هدف آفرینش، ص 97
- 29) راه انبیا؛ راه بشر، ص 13
- 30) هدف آفرینش، ص 89
- 31) مهرآبادی، مظفر، بررسی تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1383، ص 228-232
- 32) راه انبیا؛ راه بشر، ص 56
- 33) میثمی، لطف ...، یادی از یادآوران عرصه روشمندی، چشم انداز ایران، شماره 37، اردیبهشت و خرداد 1385، ص 13
- 34) ---، دینامیسم قرآن، ج 2، تهران، ناشر مجاهدین خلق، 1358، ص 12
- 35) پیشین، ص 9
- 36) این جمله را اگر اشتباه نکنم در یکی از مقالات لطف ... میثمی در چشم انداز ایران خوانده ام. متن جمله همین بود که آمده اما منبع دقیق (نام مقاله، شماره نشریه، صفحه و ...) را در اختیار ندارم.
- 37) هدف آفرینش، ص 63
- 38) راه انبیا؛ راه بشر، ص 18
- 39) شناخت، ص 14
- 40) هدف آفرینش، ص 63
- 41) پیشین، ص 126
- 42) شناخت، ص 70
- 43) پیشین، ص 70-71
- 44) اسناد منتشره ... (مدافعات)، ص 91
- 45) شناخت، ص 42
- 46) پیشین، ص 44
- 47) پیشین، ص 63
- 48) راه انبیا؛ راه بشر، ص 5
- 49) شناخت، ص 23
- 50) پیشین، ص 24
- 51) مجاهدین خلق، تحلیل سیاسی، 1357، ص 9
- 52) شناخت، ص 26
- 53) راه انبیا؛ راه بشر، ص 53
- 54) هدف آفرینش، ص 76